

برج فرازان

باربارا تاکنن

مترجم
عزت الله فولادوند



نشر و چاپ
تهران
۱۳۹۲

Barbara W. Tuchman
The Proud Tower
A Portrait of the World Before the War: 1890-1914
New York, The Macmillan Co., 1966

Tuchman, Barbara Wertheim

سرشناسه: تا کمن، باربارا ورتهایم، ۱۹۱۲-۱۹۸۹ م.
عنوان و پدیدآور: برج فرازان؛ باربارا تا کمن؛ مترجم عزت‌الله فولادوند.
مشخصات نشر: تهران، نشر ماهی، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری: ۶۹۶ + ۱۶ ص.
شابک: ISBN 978-964-209-116-4
یادداشت: فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.
یادداشت: عنوان اصلی: *The Proud Tower: A Portrait of the World Before the War: 1890-1914*
موضوع: تاریخ جدید - قرن ۲۰ م.
شناسه‌ی افزوده: فولادوند، عزت‌الله، ۱۳۱۴-
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۰ ف ۲ ت / D۳۹۸
رده‌بندی دیویی: ۹۰۹ / ۸۲۱
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۲۵۰۰۱۴۹

برج فرازان

بازیار آنا کسز
عزیز الله فرودوند

نویسنده
مترجم

بهار ۱۳۹۲
۱۰۰۰ نسخه

چاپ اول
تیراژ

حسین سجادی
سپیده
گرافیک گستر
عنبر
سپیدار

مدیر هنری
حروف‌نگار
لیتوگرافی
چاپ متن و جلد
چاپ صفافی

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۹-۱۱۶-۲
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.



تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی سینما سپیده، شماره‌ی ۱۱۷۶، واحد ۴
تلفن و دورنگار: ۶۶۹۵۱۸۸۰
www.nashremahi.com

فهرست

۷		مقدمه مترجم
۳۵		پیشگفتار
۳۹		آنا رشتها: ۱۸۹۰-۱۹۱۴
		آرمان و عمل
۱۰۹		انگلستان: ۱۸۹۵-۱۹۰۲
		بزرگان قوم
۱۹۱		ایالات متحد آمریکا: ۱۸۹۰-۱۹۰۲
		پایان رؤیا
۲۶۳		فرانسه: ۱۸۹۴-۱۸۹۹
		«من طالب پیکارم!»
۳۴۱		لاسه: ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷
		طبل پیوسته بانگ
۴۲۳		آلمان: ۱۸۹۰-۱۹۱۴
		«حال و هوای نرویس»
۵۰۵		انگلستان: ۱۹۰۲-۱۹۱۱
		انتقال قدرت
۵۷۹		سوسیالیستها: ۱۸۹۰-۱۹۱۴
		مرگ ژورس
۶۵۵		پی نوشت
۶۵۷		کتابنامه
۶۶۹		فهرست راهنما

خواننده عادی ایرانی، بویژه خوانندگان جوان، خالی از کمبود نیست، زیرا باز ممکن است همان اشکالی پیش بیاید که نویسنده با ژرف‌کاوی در جامعه و فرهنگ قصد پرهیز از آن را داشته است. خواننده جستجوگر ایرانی می‌خواهد ببیند خود تحولات و وقایع آن ۲۵ سال از کجا نشأت گرفتند و چه شد که کار به آنجا رسید و بعد چه روی داد. البته ممکن است اشکال شود که این کار به تسلسل خواهد انجامید، زیرا معلوم نیست ریشه‌یابی را باید کجا پایان داد. ولی چنانکه می‌دانیم، انقلاب کبیر فرانسه در پایان قرن هجدهم عموماً مبدأ تاریخ نوین غرب به شمار می‌رود. همه روندها و تحولات و فشارها و افکار عمده‌ای که از دوران متأخر قرون وسطا آغاز شده و سپس به رنسانس و سده‌های هفدهم و هجدهم و عصر روشنگری رسیده بود، در آن انقلاب سرباز کرد. بنابراین، گراف نیست اگر اندیشه‌ها و دگرگونی‌های بعدی را از جهاتی خلاصه و چکیده تحولات پیشین بدانیم. پس برای جبران کمبودی که نه در کار نویسنده، بلکه از نظر خوانندگان ما ممکن است وجود داشته باشد، از ۱۸۹۰ در حدود ۹۰ سال به عقب باز می‌گردیم، و تحولات و رویدادهای عمده سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی سده نوزدهم را به اجمال مرور می‌کنیم تا، به اصطلاح، وقایعی که نویسنده حکایت می‌کند «در متن» قرار یگیرد و چشم‌انداز تاریخی جامع‌تری نزد خواننده حاصل شود. در این سیر کوتاه، خواهیم کوشید بیشتر تحولاتی را از نظر بگذرانیم که ریشه رویدادهای روایت‌شده در خود کتاب بوده‌اند و باید علل دورتر و بستر و زمینه فکری و تاریخی آنها به شمار آیند.



اروپا در دوره ۱۲۵ ساله ۱۷۸۹ تا ۱۹۱۴، از سویی وحدت داشت، و از سوی دیگر عمیقاً دستخوش انقسام بود. بعضی روندهای اساسی فرهنگی، از جمله شیوه‌های جدید هنری و گسترش علوم، سراسر آن قاره را در بر می‌گرفت. دولتهای اروپایی بیش از پیش درگیر تنش و واکنشهای دیپلماتیک شدند، و این امر پس از شکست فرانسه از پروس در ۱۸۷۱، به ایجاد شبکه پیچیده‌ای از اتحادها و معاهده‌ها انجامید. قرن نوزدهم، در عین حال، روزگار ملیت‌گرایی یا ناسیونالیسم روزافزون بود. دولتها سخت در حفظ و تقویت هویت ملی می‌کوشیدند و مرزها را مستحکمتر می‌کردند. به طور کلی، اروپا از حیث توسعه به دو منطقه نسبتاً متمایز تقسیم می‌شد: دگرگونی‌هایی مانند انقلاب صنعتی و لیبرالیسم سیاسی نخست در بریتانیا و فرانسه و هلند و بلژیک و اسکاندیناوی و تا حدی آلمان و ایتالیا آغاز شد و گسترش یافت؛ اروپای شرقی و جنوبی در ابتدای این دوره بیشتر روستایی و کشاورزی بود و کندتر و به نحوی متفاوت تغییر یافت.

برخی از مورخان تاریخ قرن نوزدهم را به بخشهای بالنسبه کوچک تقسیم می‌کنند. مشخصه عمده ۱۷۸۹-۱۸۱۵ انقلاب کبیر فرانسه و ظهور ناپلئون، وجه امتیاز ۱۸۱۵-۱۸۴۸ ارتجاع و کوشش به منظور بازگرداندن نظم قدیم، فصل ممیز ۱۸۴۸-۱۸۷۱ دور تازه‌ای از انقلابها و نیز وحدت آلمان

و ایتالیا، و سرانجام صفت ویژه ۱۸۷۱-۱۹۱۴ امپریالیسم و نوع جدیدی از فشارها و منازعات سیاسی ذکر می‌شود. اما شاید بخش‌بندی ساده‌تری نیز سودمند باشد. از ۱۷۸۹ تا ۱۸۴۹ اروپا با انقلابهای سیاسی و نخستین آثار کوبنده انقلاب صنعتی درگیر بود. از ۱۸۴۹ تا ۱۹۱۴ پیدایش جامعه صنعتی به کمال رسید، و شکل جدیدی از دولت با وظایف تازه پدید آمد. اما در هر دو بخش‌بندی، دوره میانی قرن نوزدهم، نقطه انتقالی بسیار مهم از نیمه اول به نیمه دوم آن عصر محسوب می‌شود.

انقلاب صنعتی

پایه و مایه توسعه اروپای نوین در سالهای بین دهه ۱۷۸۰ و ۱۸۴۹، دگرگونی اقتصادی و گسترش بازرگانی بی‌مانندی بود که نخستین مراحل انقلاب صنعتی را در بر می‌گرفت. محرک این تغییر اقتصادی، افزایش بی‌سابقه جمعیت اروپا از اواخر سده هجدهم تا دهها سال پس از آغاز قرن بعد بود. در فاصله ۱۷۵۰ تا ۱۸۰۰، در نتیجه کشت و برداشت محصولات جدید زراعی مانند سیب‌زمینی، و پیشرفت بهداشت عمومی و کاهش بیماریهای همه‌گیر، جمعیت کشورهای عمده از ۵۰ تا ۱۰۰ درصد افزایش یافت. پیداست که افزایش در این حد به دگرگونیهای بزرگ می‌انجامد. فرزندان روستاییان و پیشه‌وران با کمبود امکانات روبرو شدند و حتی بازرگانان و زمینداران می‌بایست راههایی جدید برای معاش خانواده بیابند. این فشارها در جوامعی پدید می‌آمد که راه معاملات تجاری را می‌دانستند و صاحب طبقه‌ای فعال از بازرگانان بودند و به سرمایه‌شایان توجه و بازارهای خارجی دسترسی داشتند.

کشاورزان به وسعت زمینهای زیر کشت افزودند، بسیاری از خانواده‌های روستایی به سفارش بازرگانان شهری در عین حال وارد تولید مصنوعات می‌مانند نخ و پارچه و میخ و ابزار شدند، تولیدکنندگان شهرنشین کم‌کم به صادرات توجه پیدا کردند، مصرف گسترش یافت، و دیری نگذشت که جامعه به دو گروه بزرگ صاحبان وسایل تولید (سرمایه‌داران) و کارگران مزدبگیر تقسیم شد.

همزمان، انقلاب صنعتی آغاز به شکل‌گرفتن کرد، و پیشرفتهای شگرف در علوم و فنون و تکنولوژی پدید آمد. پیشاهنگ انقلاب صنعتی انگلستان بود که تا نیمه قرن نوزدهم همچنان در این زمینه رتبه نخست را حفظ کرد. در ۱۸۴۰، از کل ۸۶۰,۰۰۰ نیروی اسب بخار در اروپا، ۶۲۰,۰۰۰ آن در انگلستان تولید می‌شد، هرچند از ۱۸۶۰ فرانسه و آلمان و بلژیک نیز سرعت عقب‌ماندگیها را جبران کردند. از ۱۸۲۵ تا ۱۸۵۰ تولید آهن در آلمان از ۴۰,۰۰۰ تن در سال به ۱۵۰,۰۰۰ تن رسید، و تولید آهن و ذغال‌سنگ در فرانسه دوبرابر شد. مقارن با این تغییرات، حمل و نقل گسترش یافت. راهها و آبراههای بزرگ به وجود آمدند، و ماشین بخار اختراع شد و در راه آهن و کشتیرانی به کار

مورخان آغاز قرون جدید در تاریخ اروپا را سال ۱۴۵۳ میلادی حساب می‌کنند که قسطنطنیه (استانبول فعلی) به دست سلطان محمد فاتح و ترکان عثمانی گشوده شد و امپراتوری بیزانس برافتاد. واقعه دوران‌ساز بعدی که غرب را زیر و زبر کرد و دنیا را تکان داد و پس‌لرزه‌های آن تا امروز ادامه دارد، انقلاب کبیر فرانسه در ۱۷۸۹ بود. جهان امروزی غرب عمدتاً زاینده آن انقلاب در آستانه قرن نوزدهم است.

دو مرزی که تحولات قرن نوزدهم در فاصله آنها صورت پذیرفت و از یکی آغاز شد و به دیگری انجامید، انقلاب کبیر فرانسه از یک‌سو، و جنگ جهانی اول از سوی دیگر بود. جنگ جهانی اول در ۱۹۱۴ آغاز شد. وقوع آن حاصل بسیاری روندها در جامعه و فرهنگ و سیاست‌های داخلی و دیپلماسی اروپا در سده نوزدهم بود. هرچه زمان به پایان قرن نزدیکتر می‌شد، شدت و شتاب تحولات نیز فزونی می‌گرفت – تا جایی که اگر کسی به حتمیت در تاریخ عقیده داشت، به نظر می‌رسید دیگر گریز یا گزیری از آن جنگ ممکن نیست.

جنگ جهانی اول فقط چهار سال – از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ – به درازا کشید. ولی مزرگترین، پرمایه‌ترین، خونین‌ترین، و (از نظر آینده دنیا) سرنوشت‌سازترین جنگی بود که تا آن زمان بشر به خود دیده بود. در این جنگ، آلمان، اتریش-هنگری، عثمانی و بلغارستان (دول مرکزی) با بریتانیا، فرانسه، روسیه، ایتالیا، ایالات متحد آمریکا، ژاپن، بلژیک، صربستان، مونته‌نگرو، یونان، پرتغال و رومانی (متفقین) وارد کارزار شدند، و پای بسیاری از کشورهای دیگر نیز (از جمله مپهن ما) مستقیماً یا غیرمستقیم به آن کشیده شد. دول مرکزی متجاوز از ۶۵ میلیون نفر نیروی مسلح وارد جنگ کردند، و متفقین بیش از ۴۲ میلیون نفر. جمع تلفات دو طرف در پایان جنگ به ۸/۵ میلیون کشته، ۲۱/۲ میلیون زخمی و ۷/۷ میلیون اسیر و مفقودالاثر می‌رسید. آتش جنگ به حدی شدید بود

که حتی در یک روز آرام در جبهه غرب جان صدها تن از سربازان متفقین و آلمانی از دست می‌رفت. تنها روز اول ژوئیه ۱۹۱۶ در نبرد «سوم»^۱، ارتش بریتانیا ۵۷,۴۷۰ نفر تلفات داد. در نبردهای خندقی سوم و وردن^۲، سه تا چهار لایه دیوار آتش میدان را در محاصره داشت و توپخانه‌ها دائماً بر سر چند لشکر پیاده‌نظام طرفین آتش می‌ریختند، و همین‌که تلفات از حد می‌گذشت، چند لشکر دیگر جای آنان را می‌گرفتند. تلفات به قدری سنگین بود که امروز در وردن بنایی برپاست به یادبود ۱۵۰,۰۰۰ نفری که در آنجا کشته شدند و هرگز اثری از ایشان به دست نیامد. به نوشته وینستن چرچیل، «وردن سدان بود که روی آن، گل‌های سرسبد مردان فرانسه زیر ضربه‌های پتک نابود شدند.» مزید بر این، تلفات غیرنظامیان در نتیجه گرسنگی، سرما، بیماری، عملیات نظامی و کشتارهای جمعی بود. شمار کشته‌گان غیرنظامی، در حدود ۱۳ میلیون تن تخمین زده می‌شود.

گذشته از این هزینه سنگین آلمانی و مصیبت‌های مرتبط با آن، جنگ جهانی اول به سقوط چهار امپراتوری بزرگ آلمان، اتریش-هنگری، روسیه تزاری و عثمانی انجامید، به انقلاب بلشویکی در روسیه منجر شد، و شالوده جنگی عظیم‌تر و هولناک‌تر و طولانی‌تر، یعنی جنگ جهانی دوم را مهیا ساخت.

مدعای نویسنده کتاب این است که «بیداری به این بدخیمی و نحوست مانند جنگ جهانی اول از یک عصر طلایی برنمی‌خیزد.» وی همچنین مدعی است که برای یافتن علتهای این واقعه سهمگین «باید در چارچوب جامعه به جستجو رفت... [و] به جای دولتها، جوامع را وجهه نظر قرار داد».[۱]. روش او در این جستجو این بوده که دوره بیست و پنج ساله ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۴ را در نظر بگیرد که تنش‌های از پیش موجود در آن به اوج رسیده بود، تا ببیند در این برش نازک ولی تب‌آلود تاریخ چه روی داد که جهان را با چنان فاجعه‌ای روبرو کرد. بنابراین، او، چنانکه خود بصراحت می‌گوید، نه به پیش از ۱۸۹۰ باز می‌گردد، نه به بعد از ۱۹۱۴، و مسیر خویش را فقط به وقایع آن ربع قرن محدود می‌کند.

بخش اول این روش - یعنی گذر از «سیاست‌های بزرگ» و «ردیف کردن «تابع» و برشمردن «سرچشمه‌های دیپلماتیک جنگ»، و متمیم آن با «کاوش در علل اساسی و نیروهای ژرف‌تر در جامعه» - البته روشی درست و مطابق با اسلوب جدید تاریخنگاری است. تاریخ را صرفاً در آینده سرگذشت و اندیشه و کردار دولتمردان بزرگ دیدن، اکنون بحق روشی منسوخ است. ولی در بخش دوم روش نویسنده باید قید و تخصیصی وارد کرد. محدود ساختن پژوهش به یک دوره بیست و پنج ساله بلافاصله پیش از جنگ، ممکن است از نظر خواننده آگاه غربی محملی داشته باشد؛ اما برای

معاش می‌کرد؛ بزرگترین اختلاف بین این دو طبقه به وجود آمد. از سوی دیگر، بسیاری از افراد طبقه کارگر آرزو مند رسیدن به سطح زندگی طبقه متوسط بودند و از عادات و آداب آن تقلید می‌کردند، و همین نه تنها بیشتر سبب گسترش ارزشهای طبقه اخیر، بلکه باعث آگاهی گسترده‌تر از موانع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی در راه وصول به آن آرزوها می‌شد.

در اعتراض به اختلافات طبقاتی، جنبشهایی پدید آمد. افراد طبقه متوسط به امتیازات و انحصارات اشراف معترض بودند. کارگران به‌رغم وجود قوانین صریح در منع تشکیل اتحادیه، بیش از پیش مشکل می‌شدند. برخی از آنان به ماشینی شدن کار اعتراض داشتند و خواهان بازگشت به وضع پیش از صنعت و روابط انسانی‌تر آن دوران بودند. اما بیشتر کارگران چون آن راه را مسدود می‌دیدند، به تشکیل اتحادیه‌های پنهانی و کوشش به منظور اجرای طرحهای همیاری در صورت بیماری و مرگ و حوادث ناگوار روی می‌آوردند. از این قبیل بود جنبشهایی که در دهه ۱۸۲۰ در انگلستان پدید آمد: در ۱۸۲۱ و ۱۸۲۴ در صنایع آبریشم لیون در فرانسه اعتصابهای عظیم به منظور تأمین حداقل دستمزد صورت گرفت. اینگونه اعتراضهای اجتماعی به علت فقر و پریشانی بسیاری از کارگران تأثیر مثبت نداشت، ولی بخشی از وجود تنشهای ژرف در نظم نوین اقتصادی حکایت می‌کرد.

عصر انقلاب

در طول دهه‌هایی که دگرگونیهای عمیق اقتصادی و اجتماعی به وقوع می‌پیوست، اروپا همچنین شاهد تغییرات پهناور سیاسی بود. محور همه وقایع انقلاب کبیر فرانسه و پیامدهای آن بود. از آن پس، به منظور بازگرداندن اوضاع به گذشته، سران دولتها دست به سلسله کوششهایی ارتجاعی و هماهنگ در زمینه سیاست زدند که به یک رشته انقلابهای دیگر از ۱۸۲۰ تا ۱۸۴۸ منجر شد. بین تغییرات سیاسی و دگرگونیهای بنیادی اجتماعی-اقتصادی پیوستگیهای پیچیده وجود داشت. گرچه یکی از علل آشوبهای بعدی ناراحتیهای ناشی از گسترش صنعت بود، ولی منشأ عمده آنها، بویژه انقلابهای سال ۱۸۴۸، بیشتر اندیشه‌های سیاسی جدیدی بود که نهادها و ترتیبات اجتماعی ماقبل صنعتی را هدف گرفته بود.

بانیان فکری انقلاب کبیر فرانسه متفکران و نویسندگان عصر روشنگری در قرن هجدهم بودند که تبلیغ می‌کردند دولت باید در خدمت اکثریت مردم باشد، نه در خدمت منافع تنگ‌نظرانه گروهی از نخبگان، و قدرت سیاسی کلیسای کاتولیک و اشراف و مزایا و معافیت‌های آنها باید به سود مردم از میان برود. وقایع رفته‌رفته به جایی رسید که در پاریس و بعضی از شهرهای فرانسه شورشهایی برپا شد، و مردم در ژوئیه ۱۷۸۹ به زندان باستیل حمله بردند و آن را ویران کردند. اعلامیه حقوق بشر

افتاد. نخستین خط آهن در ۱۸۳۰ بین لیورپول و منچستر برای استفاده عموم آغاز به کار کرد، و اغلب کشورهای اروپایی طرحهایی برای ایجاد شبکه‌های راه آهن به اجرا گذاشتند.

گسترش صنعت و بازرگانی مستلزم سازماندهی جدید به بنگاههای اقتصادی و صنعتی بود. کارگران می‌بایست در کارخانه‌های نزدیک منابع نیروی آب و بخار متمرکز شوند، و افزایش تولید و بازدهی به انضباط و تخصص نیاز داشت. خرید ماشینهای جدید محتاج سرمایه بود، و بازرگانان و صاحبان صنایع به تشکیل شرکت‌های سهامی و جلب شرکا و اخذ وام از بانک‌ها روی آوردند. اداره کارخانه‌ها و شرکت‌های بزرگ مستلزم وجود تشکیلات اداری و بوروکراسیهای وسیع و یافتن راه‌های تازه برای فروش محصولات در داخل و خارج بود. شهرنشینی وسعت یافت، و جمعیت شهرهایی مانند منچستر در ظرف چند دهه از چند هزار به چند صد هزار تن رسید، و به همین نسبت، تسهیلات شهری از قبیل چراغ گاز و سیستم‌های فاضلاب و حمل و نقل ایجاد شد.

موج انقلاب صنعتی، بجز در بعضی از نواحی کوچک در شمال ایتالیا و اسپانیا که در این زمینه پیشرفته‌تر بودند، با تأخیر به اروپای جنوبی و شرقی رسید؛ ولی در اروپای غربی، تکنولوژی و دگرگونیهای اقتصادی در نخستین نیمه قرن نوزدهم پیامدهای اجتماعی عظیم به بار آورد. جنبه‌های اساسی زندگی بخصوص در میان کارگران کارخانه‌ها تغییر کرد. استقلال در کار کاهش یافت. همه می‌بایست منضبط و تحت نظارت باشند، سر وقت بیایند و بروند، دستورهای سرکارگران را اجرا کنند، در موقع کار حرف نزنند و بیکار نمانند، سریع و هماهنگ با دیگران کار کنند، و روزی چهارده ساعت بدون تعطیلی هفتگی به این برنامه سنگین ادامه دهند. برای اینکه اعتقاد به تلاش و جدیت و وقت‌شناسی و انضباط در درون کارگر و کارمند و خانه‌دار و کوچک و بزرگ پای بگیرد و عاداتی گذشته به آسانگیری و کاهلی ریشه کن شود، تبلیغات گسترده آغاز شد. اندرنگرانی از قبیل سمونل اسمایلز^۱ (که بیش از نیم قرن پیش کتابی از او به فارسی نیز درآمد) همه جا دست به تبلیغ فرهنگ کار و خودسازی می‌زدند. همه می‌بایست همه وقت مشغول کار یا آموزش باشند، باسوادان مطالب آموزنده بخوانند و دیگران به تخصص و مهارت خویش بیفزایند، و هیچ کس حتی یک ساعت بیکار نباشد. بازار کتاب و روزنامه‌خوانی و سخنرانی رونق گرفت، و توجه به مطالب جدی اقتصادی و سیاسی افزایش یافت.

دگرگونی اقتصادی در عین تأثیر در الگوهای زندگی و نهاد خانواده، کم‌کم ساختار اجتماعی اروپا را تغییر داد و ضدیتهایی میان طبقات شهرنشین پدید آورد. طبقه متوسط مالک وسایل تولید بود و معمولاً تحصیلات بیشتر و عالیت‌تر داشت؛ طبقه کارگر از راه فروش نیروی کار خویش امرار

و شهروند صادر شد که در آن آزادی مذهب و مطبوعات و اجتماعات تضمین شده بود. مرحله ملایمتر انقلاب با دوره معروف به «وحشت» از ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۴ به پایان رسید که در آن شاه و ملکه و حتی رهبران بزرگ انقلابی و بعضی از دانشمندان و هنرمندان گردن زده شدند، و فرانسه وارد جنگهای خارجی شد و یکی از فرماندهان نظامی شایسته به نام ناپلئون بناپارت به قدرت رسید.

ناپلئون علاوه بر بهره‌مندی از نبوغ نظامی، در داخل کشور نیز بانی اصلاحات بزرگ بود. بسیاری از دستاوردهای انقلاب را تحکیم و نهادینه کرد. قوانین مترقی جدید گذرانید و مساوات جمیع افراد ملت در پیشگاه قانون را از قوه به فعل درآورد. امتیازهای موروثی را از بین برد. تشکیلات قوی و متمرکز دولتی به وجود آورد. در راه روی صاحبان توان و استعداد برای احراز مقامات دولتی گشود. به منظور تربیت افراد شایسته برای تصدی سمتهای کشوری و لشکری، مؤسسات آموزشی آبرورند بنیاد نهاد. صنعت و تجارت و نوآوریهای فنی را تشویق و املاک وسیع کلیسا را میان کشاورزان تقسیم کرد، و فزاینده را در علوم و فنون و زراعت به مقام یکی از نیرومندترین کشورهای اروپا رسانید. ولی شاید از نظر پیامدهای بعدی از همه مهمتر، پیام انقلاب کبیر را به اقصا نقاط آن قاره برد و ملتهای ستمدیده اروپایی را با حقوق بنیادی انسانی خویش آشنا ساخت و حکومتهای مستبد را واداشت تا برای جلوگیری از آشوب و انقلاب، به مردم امتیازهای سیاسی و اقتصادی بدهند.

با این همه، در نواحی حاشیه‌ای اروپا برخی آشوبهای انقلابی در ۱۸۲۰ به پا خاست که در ایتالیا و اسپانیا سرکوب شد، ولی در یونان علیه دولت عثمانی و تسلط مسلمانان، با پشتیبانی فرانسه و بریتانیا و روسیه، در ۱۸۲۹ به استقلال آن سرزمین انجامید. در انگلستان و فرانسه و بلژیک و هلند، لیبرالها در اواسط دهه ۱۸۲۰ طالب پارلمانهای قویتر و حفظ حقوق فردی و حق رأی گسترده‌تر بودند و افکار عمومی را تحریک و تهییج می‌کردند، و این امر به دور تازه‌ای از انقلابها در ۱۸۳۰ انجامید که دامنه آن به فرانسه و آلمان و ایتالیا و بلژیک کشیده شد. در روسیه، عده‌ای از افسران متأثر از افکار لیبرالی (دکابریستها) در ۱۸۲۵ سر به شورش برداشتند، ولی به آسانی سرکوب شدند، و تزار جدید، نیکلای اول، به سختگیری و سانسور و قدرت پلیس سیاسی افزود. رویهمرفته، شدت عمل بعضی از دولتها و ملایمت دولتهای دیگر در برابر اندیشه‌های آزادیخواهانه، جوی از تشنج در اروپا پدید آورد که باز به دور جدیدی از آشوب و انقلاب در ۱۸۴۸ منجر گشت.

با اینکه انقلاب ۱۸۴۸ در فرانسه به ختم رژیم سلطنت در آن کشور و تأسیس جمهوری منتهی شد، اما انقلابهای ۱۸۴۸ در سراسر اروپا شکست خوردند. در فرانسه، لویی بناپارت (یکی از خویشان نزدیک ناپلئون) که به ریاست جمهوری انتخاب شده بود، بزودی اعلام امپراتوری کرد و خود به عنوان ناپلئون سوم در رأس کشور قرار گرفت. امپراتوری هابسبورگ شورشیان را در

بوهم و ایتالیا و مجارستان سرکوب کرد، و پادشاه پروس به ارتش فرمان داد انقلابگران و لیبرالها و رادیکالهای طبقه کارگر و سوسیالیستها (از جمله کارل مارکس) را همه جا منکوب کنند.

مع ذلک، به رغم شکست انقلابهای ۱۸۴۸، برخی نتایج مهم از آنها حاصل آمد. در آلمان و امپراتوری اتریش، نظام قدیم ارباب-رعیتی لغو شد، و دهقانان حقوق جدیدی به دست آوردند. در فرانسه، حتی تحت رژیم امپراتوری، دموکراسی حاکم شد و همه افراد ذکور صاحب حق رأی شدند. در پروس گرچه زمام حکمرانی به دست محافظه کاران بود، ولی بر اساس حق رأی محدود و به عنوان امتیازی به لیبرالیسم، نوعی پارلمان تأسیس یافت. امپراتوری هابسبورگ نظام دیوانی و اداری منطقی و تازه‌ای تشکیل داد. محافظه کاران کهنه کار (از جمله مترنیخ) از صحنه بیرون رفتند و جایشان را به نسل جدیدی از محافظه کاران سپردند که به جای مبارزه بی‌امان با نیروهای تازه نفس و نوجوی سیاسی، در صدد همکاری و استفاده از آنها برآمدند. سوسیالیسم از شکست انقلابهای ۱۸۴۸ ضربه خورده بود، ولی همچنان در میدان بود. زنان در فرانسه و آلمان شروع به فعالیت برای کسب حقوق جدید کردند. صحنه برای تحولات سیاسی سریع از ۱۸۵۰ به بعد، آماده شده بود.

رمانتیسم و رئالیسم

مبدأ تاریخ فرهنگ نوین اروپا نیز مانند تاریخ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی، انقلاب کبیر فرانسه است. البته منشأ خود انقلاب افکار و اوضاع پیشین بود، ولی رویدادهای سال ۱۷۸۹ انبوه بیمها و امیدها و خواستها و آرزوها را به نحوی با هم جمع کرد و به آن مجموعه نیرو بخشید که از آن پس راه بازگشت بسته شد. تاریخ فرهنگی دوران اخیر عصر جدید - از ۱۷۸۹ تا امروز - در اندیشه‌هایی خلاصه می‌شود که انقلاب به منصه ظهور رسانید. در صدر این اندیشه‌ها، یکی پذیرش حقوق فردی بود، دیگری حاکمیت مردم، و بالاخره عموم و شمول آن در فکر در همه جا و در همه موارد. «انقلاب» اگر به این معنا در نظر گرفته شود، هرگز پایان نیافته است و همچنان نفوس و عقول آدمیان را به جنبش درمی‌آورد، و دارای دینامیسمی است که هنوز در هر فرد و هر نوعی امید به فرداهای بهتر را پرورش می‌دهد.

همزمان با این جنبه سیاسی انقلاب، ناسیونالیسم فرهنگی در اروپا ظهور کرد. عقیده بر این قرار گرفت که هر قوم و ملتی بتدریج فرهنگی از آن خویش دارای ویژگیهای یگانه پدید آورده که به طور کامل تنها برای خود آن ملت قابل درک است و مقوم هویت ملی اوست. این مفهوم از دو جهت با افکار پیشین در تضاد بود. نخست از این جهت که «یکسانی» و «جهان‌میهنی» در آن راه نداشت. دیگر پذیرفتنی نبود که فرهنگی یکسان متعلق به اشراف و نخبگان اروپا وجود داشته باشد و دامنه آن از پاریس تا سن پترزبورگ و از لندن تا رم برسد، و همه خواص به ارزشها و آرمانهای هنری

واحد چشم بدوزند و به زبان فرانسه حرف بزنند و در آداب و رفتار از دربار فرانسه تقلید کنند. مفهوم انقلابی «مردم» به عنوان منشأ هر گونه قدرت، به اندیشه جهان‌میهنی پایان داد. ناسیونالیسم فرهنگی همچنین از این حیث با معتقدات قبلی در تضاد بود که همانگونه که قدرت راناشی از اراده مردم می‌دانست، منشأ و مخزن و آفریننده فرهنگ را کل ملت یا مردم معرفی می‌کرد، نه صرفاً گروه تحصیلکرده و فرهیخته‌ای از خواص که آگاهانه و با تأمل و تفکر فرهنگ را پدید آورده باشند. بعلاوه، چون فرهنگ ناخودآگاه در طول قرون به وجود آمده بود، کلید فهم آن مطالعه تاریخ بود، و بدین سان تاریخ یکی از شورانگیزترین زمینه‌های تحقیق در قرن نوزدهم شد.

چون فرهنگ بیش از همه متعلق به مردم ساده دانسته می‌شد، ناسیونالیسم فرهنگی همچنین توجهی خاص به سادگی و راستی پیدا کرد. عصر روشنگری فقط به عقل اعتماد داشت و معتقد بود تنها راهنمای آدمی باید اندیشه و خرد او باشد. اما توجه به مردم ساده و عامی که بیش از آنکه تعقل فلسفی راهنمایان باشد به انگیز احساسات و عواطف زندگی می‌کنند، آذهنان نویسندگان را (به‌زعم خودشان) متوجه تراوشهای پاک و بی‌آلایش قلبی کرد. صداقت و صمیمیت و احساسات جوشان مردم ساده و برکنار از آلودگیهای زندگی درباری و اشرافی و شهری مورد ستایش قرار گرفت. رنج و درد و مظلومیت و فداکاری و پاکدلی و ایستادگی و سازش‌ناپذیری جاذبه‌ای فوق‌العاده نزد هنرمندان و داستان‌نویسان پیدا کرد. برخلاف گذشته که آراستگی و زیب و زیور در لباس و نکته‌سنجی و ظرافت و شیرین‌زبانی در سخن ستوده بود، سادگی و صراحت و دوری از آرایه و پیرایه مستحسن شد. کلاه گیسه‌ای آراسته کنار رفته، شلوار بلند کارگری جای شلوار اشرافی تازیر زانو را گرفت، و قرار شد مردم یکدیگر را «شهروند» خطاب کنند نه «آقا» تا به شعار انقلابی «برابری و برادری» تجسم ملموس بخشند.

نخستین اصل انقلاب پذیرش حقوق فرد، و پایه حقوق فرد، آزادی او بود که از قانون طبیعی به دست می‌آمد نه از قوانینی که شاهان و قانونگذاران وضع کرده باشند. رسانه معروف ژان ژاک روسو، قرارداد اجتماعی^۱، با این جمله کوبنده آغاز می‌شود که «آدمی آزاد متولد می‌شود، ولی همه‌جا در زنجیر است.» حقوق فردی هنگامی که به قلمرو فرهنگ منتقل شود، به صورت «فردگرایی»^۲ درمی‌آید. محوریت فرد هم حاکی از نوعی وضع روانی و نگرش شخصی است، و هم بر نظریه‌ای عمومی دلالت دارد، هر دو دایره بر اینکه توجه شخص باید در وهله اول به خودش معطوف باشد، و فرد در نفس خویش غایت است، نه وسیله و ابزاری برای تأمین بهروزی و سعادت طبقه یا گروه یا کشور. گرانبهاترین کیفیت در هر کس فردیت یگانه اوست، و او نه تنها محق، بلکه موظف به

پروراندن آن به منتها درجه و فارغ از مزاحمت دیگران و دخالت دولت است. دولت باید حقوق فرد را نه تنها از دست‌اندازی دیگران، بلکه از تعدیات حکومت نیز محفوظ و مصون بدارد. این حقوق به هر کس به جهت ارزش و اهمیت ذاتی او تعلق می‌گیرد، نه بدین سبب که پسر یا پدر فلان کس یا دهقان یا مالک یا عضو گروه است.

ناگفته پیداست که محل تأکید در این افکار یکسره غیر از تصوراتی است که هزاران سال در گذشته در جوّ عام رواج داشت و پذیرفته بود. پیدایش اینگونه اندیشه‌ها بطبع نتایج بیشمار به دنبال می‌آورد. فردگرایی قدر سنت و مرجعیت را کاهش می‌دهد و به ارزش ابداع و ابتکار می‌افزاید، و می‌انجامد به آنچه در آداب و عادات و هنر و تکنولوژی و تشکیلات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی نوجویی و نوآوری خوانده می‌شود. درست است که قبلاً ادیان نیز انسان را شریف و عزیز و جانشین خدا در زمین معرفی کرده بودند، ولی انسان موضوع گفتار دینی فرق داشت با فردی که اکنون از بطن انقلاب و افکار فیلسوفان سر برآورده بود و مدعی استقلال و آزادی و حاکمیت بر سرنوشت خویش بود. زمانه به آرایشی دیگر، و محور آن فرد بود.

مجموع این افکار و احوال منجر به ایجاد نهضتی شد که مورخان فرهنگ و هنر به آن «رمانتیسم»^۱ نام داده‌اند. در ظرف اندکی بیش از پنجاه سال، از ۱۷۸۹ تا ۱۸۴۸، پدیده رمانتیسم به پایان نخستین مرحله خود رسید. بنیادگذاران آن ممکن بود زودتر یا دیرتر به دنیا آمده باشند، ممکن بود از ملیتهای مختلف برخاسته باشند، ممکن بود در رمان‌نویسی یا شعر یا نقاشی کار کرده باشند، ممکن بود آثار عظیم یا متوسط پدید آورده باشند، ممکن بود دوره فعالیتشان کوتاه‌تر یا درازتر باشد - ولی اینها همه به زندگی فردی یا تاریخ هر ملت یا مسائل داخلی هر هنر خاص مربوط می‌شد. آنچه اهمیت داشت همناشدن آنان در یک ارکستراسیون بزرگ در سیر تکاملی فرهنگ اروپا بود.

جانمایه رمانتیسم معمولاً شورش بر عقل‌گرایی قرن هجدهم دانسته می‌شود. ولی این شورش به نتایجی بعضاً همسان و بعضاً متفاوت انجامید. هم درون‌گرایی و درون‌نگری و عشق به طبیعت و توجه دوباره به قرون وسطا و هنرپرستی و بازگشت به دین و ذوق مطالبات تاریخ و آه و اشک و احساسات سطحی و زیاده‌روی در بهادادن به عواطف و هیجانات از آن پدید آمد، و هم گرایشهای سیاسی ارتجاعی و محافظه‌کارانه و آزادیخواهانه و سوسیالیستی. ولی اگر در نظر بگیریم که رمانتیسم، انقلاب فرهنگی پر دامنه‌ای بود که سراسر غرب و کلیه شئون ذوقی و فکری از هنر تا دین

۱. به فرانسه «رمانتیسم» (romantisme)، به انگلیسی «رمانتیسیزم» (romanticism)، «رمانتیسیسم» خطای فاحشی است که مترجمان تازه‌کار ما به قرینه صورت انگلیسی این مفهوم و با کرده‌برداری نادرست از واژه فرانسه «کلاسیسیسم» مرتکب می‌شوند. (مترجم)

و سیاست و فلسفه را در بر می‌گرفت، از وجود چنین عناصر متغایر و متخالفی در آن به شگفت نخواهیم آمد. ذوق و تمایل رمانتیکها با هم تفاوت داشت: بعضی عارف بودند، برخی ملحد؛ جمعی مُصر بر اصلاحات اجتماعی بودند، عده‌ای بی‌اعتنا به جامعه و دنیا. ولی همه از یک خصیصه سهم می‌بردند، و آن فردگرایی بود.

رمانتیسم نیز مانند هر جنبش هنری دیگر، در آغاز محدود به حلقه خواص بود، ولی دیری نپایید که جامعه را به دنبال خود کشید. گسترش فوق‌العاده آن و دگرگونی ژرفی که در ذوق و جهان‌بینی مردم پیدا آورد، مرهون کسانی بود مانند بلیک و وردزورث و کلریج در انگلستان، گوته و شیلر و هردر و بتوفن و هلدلین و شلینگ و اشلایرماخر در آلمان، لامارتین و وینی و هوگو و دلاکروا، و برلیوز در فرانسه، روشکین در روسیه، و میتسکیه و بیچ^۱ در لهستان. هدف اساسی رمانتیسم درک و بیان انبوه تجربه‌هایی بود که از دید کلاسیسیسم پنهان مانده بود. رمانتیسم نخستین خیزش رنالیسم یا واقع‌گرایی بود. در انتخاب موضوع، می‌پوید و می‌کاوید و از تخیل قوی استفاده می‌کرد، و در اجرا و فرم، شیوه‌های پرداخت و فنون نو به کار می‌گرفت. کاوش در واقعیت هم شامل جهان بیرونی مردمان و سرزمینهای می‌شد، و هم جهان درونی روح آدمی. هنگامی که فی‌المثل بایرون^۲ یا شاتوبریان^۳ یا گوته به خاورمیانه یا ایتالیا می‌رفتند، نه به قصد گردشگری، بلکه سرشار از روح کاوش و ژرف‌پژوهی در زبان و تاریخ و فرهنگ سفر می‌کردند. چون، به اعتقاد رمانتیکها فرهنگ از مردم می‌جوئید، طبع در شرح و وصف و بازآفرینی تجربه ذوقی و فرهنگی نیز می‌بایست از زبان مردم استفاده شود. تکلف در زبان در ساخت آنها راه نداشت و یادگار متروک کلاسیکها بود. در فرانسه، ادیبان زبان مادری خویش را به دو قسم بزرگ «فاخر» و «عامیانه» بخش کرده و در کتابهای لغت زیر همین عنوانها به ثبت رسانده بودند. ولی رمانتیکها، و در رأس ایشان ویکتور هوگو، این سنت را شکستند، و هر جا مناسب تشخیص دادند، از واژه‌های (به‌زعم ادبا) «ممنوع» استفاده کردند.

بالاترین سنت‌شکن، از نظر قالب و موضوع و زبان، در قرون جدید اروپا از رنسانس به بعد، شکسپیر بود که ولتر در سده هجدهم با همه ظرافت طبع و نکته‌سنجی در شان او گفته بود *ce barbare de génie* («این وحشی یا بربر با این همه نبوغ») - و این درست همان چیزی بود که رمانتیکها از عمق وجود به آن احساس ستایش و احترام می‌کردند. تجدید توجه به شکسپیر و بت‌سازی از او، بدین معنا بود که، به اعتقاد رمانتیکها، هنرمند حق داشت دست به ابداع قالبهای نو

۱. نامها به ترتیب:

Blake, Wordsworth, Coleridge, Goethe, Schiller, Herder, Beethoven, Hölderlin, Schelling, Schleiermacher, Lamartine, Vigny, Hugo, Delacroix, Bertioz, Pushkin, Mickiewicz.

2. Byron

3. Chateaubriand

متناسب با محتوا بزند، واژه‌هایی به کار ببرد که سابقاً در زبان شعر ممنوع بود، از ساخت دستوری یا عروضی و قواعد کلاسیک هنری در شعر و نمایشنامه و موسیقی و نقاشی عدول کند، و آزاد از موازین کهن ببیند الاهی هنر او را به کدام سو می‌برد. بدیهی است آزادی خطرهایی نیز به دنبال دارد و پناهگاه امن عرف و عادت را ویران می‌کند. ولی هدف رمانتیکها کامیابی بود، نه امنیت و آسایش؛ پوش و کاوش و بیان تجربه‌های رنگارنگ و کشاکشهای روحی و خروش نبوغ بود، نه تفنن و شیرین‌زبانی. شمارشان دل‌به‌دریازدن و خطرکردن بود، نه کار بر وفق شعور متعارف و فهم متوسط. رمانتیک‌هایی نیز که با ابزار رمان یا مقاله یا جدل‌نامه به بررسی جامعه روی می‌آوردند، مانند همگان‌شان در دیگر رشته‌ها، فکر و ذکرشان «انسانیت» بود، ولی البته نتایج متفاوت می‌گرفتند. رمان‌نویس اسکاتلندی، والتر اسکات^۱، و نخست‌وزیر بریتانیا، بنجامین دیزرلی^۲، و سیاستمدار ایرلندی، ادمند برک^۳، همه طریقت‌دار سنت بودند، ولی اصول محافظه‌کاری لیبرال را قبول داشتند. چارلز دیکنز^۴ بشردوستی پرورش بود، اما به همین قانع بود که حماقت‌های نظام قوانین و ابله‌ی دادگاه‌ها و کوته‌بینی ثروتمندان را آشکار سازد و دل خلق را به درد آورد. بالزاک مجموعه عظیم داستانهای خود را «جانورشناسی اجتماعی» می‌داند و می‌خواست نشان دهد که بدون کلیسا و بدون نظام سلطنت، جامعه به چه جنگل هول‌انگیزی تبدیل می‌شود.

کلاً می‌توان گفت که انقلاب کبیر فرانسه بر همه اندیشه‌ها و نوشته‌های سیاسی و اجتماعی در سراسر قرن نوزدهم سایه افکنده بود. برک در تأملاتی درباره انقلاب فرانسه^۵ و ژوزف دو مستر^۶ در ملاحظاتی درباره فرانسه^۷، با وجود اختلاف عقیده در بسیاری موارد، و به‌رغم پای‌بندی به مشرب محافظه‌کاری در سیاست، هر دو از همان اوایل متوجه بودند که انقلاب دارای قدرت محرکه‌ای درونی است و از آن پس متوقف‌شدنی نیست. آزادی و برابری آن‌شان جاذبه‌ای دارد که هر گروهی که خود را محروم و مظلوم احساس کند، در آینده آن علم را به دوش خواهد کشید، و پایانی بر توالی و تسلسل چنین گروه‌ها متصور نیست، و چون اعتقاد بر آن است که این آرمان همه‌جا و همه‌وقت و در کلیه موارد صادق است و استثنا بر نمی‌دارد، دین و سنت و ملیت و زبان و نژاد و سایر شرایط هیچ‌یک قادر به هم‌اوردی با آن نخواهد بود.

صحت این پیش‌بینی هر روز، از آن زمان تاکنون، با نگاهی به روزنامه‌ها در همه کشورها ثابت می‌شود. در نیمه اول قرن نوزدهم، بزرگترین فشارها را لیبرال‌ها، اعم از دانشجو و بانکدار و کارخانه‌دار و کارگر، وارد می‌کردند که خواستار قوانین اساسی مکتوب، گسترش حق رأی، حقوق

1. Walter Scott

2. Benjamin Disraeli

3. Edmund Burke

4. Charles Dickens

5. *Reflections on the Revolution in France*

6. Joseph de Maistre

7. *Considérations sur la France*

مدنی، و بازار آزاد بودند. اما علت دیگری نیز گاه‌به‌گاه برای فشار وجود داشت، و آن ناسیونالیسم و میل به گسترش ارضی زیر لوای وحدت قومی و فرهنگی و زبانی بود که حتی امروز نیز کاملاً رخت بر نیسته است. مرز بین لیبرالیسم و ناسیونالیسم ناشی از میل به رهایی از سلطه خارجی کاملاً روشن نبود. در آلمان و ایتالیا و لهستان و روسیه و اسپانیا و پرتغال و امریکای جنوبی، شورش به نام آزادی تا اواسط قرن از ابتلاهای بومی بود.

ولی آنچه در این مدت تنور انقلاب را همواره گرم نگاه می‌داشت، چنانکه پیشتر نیز اشاره شد، ناآرامیهای محول صنعت‌گستری و ماشینیسیم بود که به صورت خرابکاری و اعتصاب و (به علت غیرقانونی بودن اتحادیه‌ها) توطئه‌های کارگری ظهور می‌کرد. از سال ۱۸۱۰ مسأله دور یا چرخه بازرگانی و استثمار کارگران و مملکت و نکبت زندگی در جوامع صنعتی مورد توجه و موضوع بحث بود؛ از سال ۱۸۲۵ نوشته‌های کنت دو سن سیمون^۱ که در آنها راههایی برای بازسازی جامعه و چاره‌هایی برای دفع آن آفات پیشنهاد می‌شد طرفدارانی یافته بود؛ از سال ۱۸۳۰ پیروان او قرقه‌ای شناخته شده بودند؛ و از سال ۱۸۳۲ اصطلاح سوسیالیسم و سوسیالیست وسیعاً به کار می‌رفت. سن سیمون خواستار استقرار نظام دیکتاتوری خیرخواه و صالحی بود که در آن، صاحبان صنایع و دانشمندان فرمان برانند و ظلمها و نابرابریهای ناشی از رقابت لگام‌گسیخته در نظامهای لیبرال از میان بروند. اصلاحگران دیگر، مانند لرو^۲ و کاب^۳ و پیرو کمونیسم یا مرام اشتراکی بودند و می‌خواستند بر طبق طرحهای مفصلی که ریخته بودند، آرمانشهر تأسیس کنند. پرودون^۴ مرام آنارشستی داشت، دولت را سرچشمه همه جنایات و مالکیت را مساوی با دزدی می‌دانست. در انگلستان، اصحاب مکتب سودنگری^۵ جیمز میل^۶ و چرملی^۷ بنیم «ما شعار»^۸ بیشترین خیر و خوشبختی برای بیشترین عده^۹ به نهادهای موجود حمله می‌بردند و سرانجام موفق به ایجاد اصلاحاتی در نظام حقوقی نامتعادل آن کشور شدند. اما در امپرنشینهای آلمان، نظام سرکوبگر مترنخ حاکم بود که از وین تحمیل می‌شد. ابزار کار او سانسور و گماشتن خیرچین در میان دانشجویان و روشنفکران و جلوگیری از فعالیت گروهها با مشاهده نخستین نشانه طرفداری از اصلاحات اجتماعی و سیاسی بود، و همین سبب شد که متفکران و هنرمندانی مانند مارکس و هاینریش هاینه^{۱۰} جلای وطن کنند، یا کسانی همچون ماکس اشتیرنر^{۱۱} و گروه «آزادگان»^{۱۲} آنچنان سرخورده و نومید شوند و به افکار تند و بی‌منطق فردگرایانه روی آورند و اعلام کنند دولت هیولاست، جامعه یکپارچه ریا و تزویر است، دین حقه‌بازی است، و خدا مرده است. در

1. comte de Saint Simon

2. Leroux

3. Cabet

4. Proudhon

5. utilitarianism

6. James Mill

7. Jeremy Bentham

8. Heinrich Heine

9. Max Stirner

10. die Freien

فرانسه و ایتالیا، انجمنهای مخفی، اعم از سوسیالیست و ناسیونالیست و لیبرال، همه انقلابی بودند و دست از تبلیغ برنمی داشتند. در تمام این نظریه پردازیها و فعالیتها، دو اصل همیشه مسلم گرفته می شد: یکی اینکه فرد مکلف به زدودن سیاهیها از جامعه اروپایی است، دیگر اینکه او قادر به دگرگون ساختن جامعه است. همین دو فرض، حتی بدون خاطره ۱۷۸۹، امید به انقلاب را در فرهنگ اروپا زنده نگاه می داشت.

اما در برابر انقلاب که در جناح راست، مرتجعان و واپس گرایان، و در جناح مقابل، لیبرالها را مجذوب می کرد و به سوی اقدامات حاد می کشانید، فکر دیگری نیز وجود داشت که محافظه کاران و محتاطان را جلب می کرد، و آن اندیشه تحول و تکامل تدریجی بود. معتقدان به این اندیشه مدعی بودند که تغییرات پایدار و سوده مند، به درجات آهسته و کوچک صورت می پذیرد، و چون نامحسوس است، بیشتر ملایم طبع آدمی است که عادت بر او حکومت می کند. چنین تغییری نه سر می شکند، نه خون می ریزد، و نه سرعت رخت برمی بندد و جای به دگرگونیهای بعدی می سپارد. از ۱۷۵۰ که دانشمند فرانسوی بوفون^۱ در کتاب تاریخ طبیعی بدان پرداخته بود، تکامل در میان اهل علم جا باز کرده بود. لامارک^۲ در اواخر سده هجدهم به تفصیل بیشتر در آن بحث کرده بود، و اراسموس داروین^۳ (جد چارلز داروین) نظریه ای مشابه پروانده بود. زمین شناس اسکاتلندی چارلز لایل^۴ در دهه ۱۸۳۰ نظریه ای آورده بود که همه ویژگیها و سیماهای سطح زمین در نتیجه فرایندهای طولانی فیزیکی و شیمیایی و بیولوژیک پدید آمده است، نه به علت دگرگونیهای عظیم و انقلابی. مجموع این نظریات مخالفان انقلاب را قویدل می کرد که بگویند نباید از پیشرفت ناامید شد، نباید عادات و سنتهای کهن را جملگی پوسیده پنداشت و دور ریخت، و نباید از سیر تکاملی که بر سراسر تاریخ چیره بوده است غافل شد.

در فلسفه، همانگونه که فلاسفه تجربی انگلیس، بیکن و هابز و لاک و بارکلی و هیوم، در قرن هجدهم بر افکار سیطره داشتند، در قرن نوزدهم کانت و فیلسوفان ایده آلیست آلمانی به موضع فائق رسیدند. کانت فرهنگ اروپا را با گامهایی استوارتر، هم در راه پژوهشهای علمی انداخت، و هم در طریق جستجوی حقیقت. هیوم با تشکیک در مفهوم علت، پایه و اساس علوم طبیعی را با شبهات جدید روپرو ساخته بود. کانت در آثار نظری خویش، بویژه نقد عقل محض، به او پاسخ داد که راست است که ما قادر نیستیم شیء فی نفسه را بشناسیم، ولی می توانیم به داده های تجربی معرفت متقن حاصل کنیم، زیرا این ذهن ماست که صورتهای حسی زمان و مکان، و مقولات عقلی کمیت و کیفیت و جوهر و علت و غیر آن را بر داده ها بار می کند. بنابراین، چون تجربه محصول مشترک دنیای

خارج و خود ماست، علم ما به جهان برون عینی و قطعی است. پس علم گمان‌پردازی و رؤیابافی نیست؛ پایه استوار دارد و قابل تحقیق یا تکذیب است. در اخلاق، کانت آنچه را «امر مطلق»^۱ می‌نامید، معیار نهایی قرار داد و به شکل‌های مختلف صورت‌بندی کرد، از جمله اینکه در هر کار باید بتوانیم اراده کنیم که شیوه یا ضابطه‌ای که بر طبق آن دست به عمل می‌زنیم، به صورت قانون عام درآید، و دیگر اینکه همواره باید هر فرد را در نفس خودش غایت یا هدف محسوب داریم، نه وسیله یا ابزاری برای رسیدن به مقصود.

افکار کانت از آن پس یکی از بزرگترین سرچشمه‌های فلسفه غرب شد. مکتبی که بر پایه آن استحکام یافت و خاستگاه فیلسوفان نامداری مانند فیشته و شلینگ و هگل و شوپنهاور شد، به ایده‌آلیسم آلمان معروف است زیرا اساس را بر تقابل بین شناسنده و شیء شناختنی یا ذهن و عین^۲ قرار می‌دهد و می‌گوید آنچه به واقعیت خارجی شکل می‌دهد و منشأ نظم و قاعده و ثبات در عالم است، ذهن (یا ایده) است. ایده‌آلیست‌های بزرگ آلمانی که پس از کانت آمدند، گرچه بدون پایه‌هایی که او استوار کرده بود ممکن نبود به پدید آوردن فلسفه‌های خویش کامیاب شوند، ولی اتباع دست‌بسته او نبودند، و هر یک از آنان به شیوه خودش با بسط و توسعه یا حتی پیچاندن آموزه‌های او نظریاتی عرضه کرد و راهی نو گشود. هگل با مشاهده پیروزی ناپلئون در پنا^۳ در ۱۸۰۶، بیشتر بر این عقیده استوار شد که آنچه ما را از درک صحیح واقعیت باز می‌دارد، فقدان منطق حرکت است. چون هیچ چیز در عالم ثابت و همواره بر یک حال نیست، لذا باید بینیم پویایی جهان تابع چه منطقی است. امور انسان بخصوص پیوسته در حرکت دیالکتیکی است. هر وضعی (تر) وضع مقابل (آنتی تر) خود را می‌پروراند که در عین نسخ و فسخ وضع پیشین، کیفیات اصلی آن را حفظ می‌کند و به سطحی بالاتر می‌برد و به وضعی مجامع (سنتز) می‌رساند، و این جریان همین‌طور ادامه می‌یابد. گاهی شخصیتی «جهان‌تاریخی»^۴ (مانند لوتر یا ناپلئون) ظهور می‌کند که آمال و آرزوهای توده خلق را در خود تجسم می‌بخشد و از طریق جنگ یا انقلاب یا اصلاح دینی آن را منشأ اثر می‌سازد. اما آنچه برآستی در سراسر رویدادهای پیاپی تاریخی به وقوع می‌پیوندد این است که روح یا «ایده» گام به گام و به اشکال گوناگون تحقق و خارجیت پیدا می‌کند تا سرانجام تاریخ به سر منزل مقصود برسد و جمیع آدمیان به آزادی دست یابند.

در زمینه دین، تمدن اروپا در قرن نوزدهم گویی برای اثبات نظر هگل، راهی در جهت عکس قرن هجدهم پیش گرفت. مذهب عمدتاً مادی و گاهی الحادی «متفلسفان»^۵ فرانسوی سده هجدهم و انقلاب کبیر، به انگیزه‌ای نیرومند برای احیای ایمان دینی تبدیل شد. از نخستین دهه قرن نوزدهم،

1. the categorical imperative

2. subject/object

3. Jena

4. world-historical figure

5. philosophes

نوشته‌های متفکران دینداری مانند شاتوبریان در فرانسه و اشلایرماخر در آلمان شروع به تأثیر کرد. موفقیت اینچنین کسان نیز معلول همان شرایطی بود که سبب کامیابی رمانتیسیم در هنر و ایده‌آلیسم در فلسفه و مقایسهٔ تکامل بیولوژیک و تحول اجتماعی شده بود، یعنی عطشی که در نتیجهٔ تعقل انتزاعی و مجردات خشک دو قرن پدید آمده بود. شور دینی نیز مانند التهاب هنری، خلئی را که فرمولهای ساده مکانیکی گذشته در روح آدمی به وجود آورده بود، پر می‌کرد.

تجدید حیات دینی البته هدفهای سیاسی نیز داشت. مجددین مذهبی، اعم از کاتولیک و پروتستان، از سکولاریسم می‌ترسیدند. در همهٔ کشورها، لیبرالها از تساهل و تسامح و جدایی دین از دولت و کوتاه کردن دست کلیسا از آموزش و پرورش طرفداری می‌کردند، و مخالفانشان در لباس هواخواهی از حقایق معنایی و اخلاقی و سنت، نگران از دست دادن قدرت و نفوذ گذشته بودند. اما دو قرن تبلیغ فیلسوفان و دانشمندان و مساعی ایشان در اشاعهٔ تفکر علمی و خوداندیشی و خردگرایی و نقادی و طرد موهومات و خرافات و بالاخره خاطرهٔ مظالم هولناک کشیشان و تاریک‌اندیشان کار خود را کرده بود و بازگستری بساط کلیسایی به آسانی میسر نبود و می‌بایست برای تشفی وجدان اخلاقی و سیراب کردن روح تشنهٔ انسان، راههای دیگری نیز اندیشیده شود.

یکی از راههای بدیل کیش هنر یا هنرپرستی بود که تا امروز در میان بسیاری از روشنفکران غربی، عمده طریق و وصول به معنویت تلقی می‌شود. در دورهٔ رمانتیسیم کیش هنر با عشق به طبیعت و بت‌سازی از نوابغ (و در رأس آنان ناپلئون) جمع می‌شد. عده‌ای روزافزون از نویسندگان و هنرمندان و حتی فیلسوفان هنر را به چشم مذهب متعالی می‌نگریستند و هنرمندان بزرگ را پیامبران آن می‌دانستند. کار به جایی رسیده بود که هاینه پس از مرگ گوته در ۱۸۳۲ بشدت اعتراض داشت که چرا پیروان آن بزرگوار هنر را یگانه واقعیت در عالم هستی می‌پندارند. با گذشت زمان و در عمر دومین و سومین نسل رمانتیکها، پرستش هنر به حدی بالا گرفت که رنگ ضدا اجتماعی پیدا کرد. هنر لذاته هدف بود و در خدمت هیچ مقصود دیگری - اعم از اجتماعی و دینی و اخلاقی و ایدئولوژیک - نمی‌بایست به کار بیفتد. «هنر از بهر هنر» بدین معنا بود که همه چیز باید به محک هنر بخورد و توجیه هنری پیدا کند تا معلوم شود که آیا اصولاً وجه وجودی دارد یا نه. این نظریه در دیباچهٔ رمان مادموازل دو موپن، نوشتهٔ تئوفیل گوتیه^۱، در ۱۸۳۵ تشریح شد، و در ضمن آن، همان استدلالهای همیشگی بر ضد بی‌ذوقی و بی‌فرهنگی بورژوازی و چشمداشت به فواید عملی و حماقت‌های رایج و زشتی و خسته‌کنندگی زندگی روزانه بار دیگر به کار افتاد، و شگفت اینکه هنوز پس از گذشت بیش از یک قرن و نیم باز همان استدلالها از اطراف و جوانب تکرار می‌شود - ولی

1. Théophile Gautier, *Mademoiselle de Maupin*

شاید همین امر ثابت کند که بسیاری از سبکها و اندیشه‌ها و «ایسم»های بعدی از رمانتیسم سرچشمه می‌گیرد.

نیمه دوم قرن نوزدهم

چنانکه دیدیم، نیمه اول قرن نوزدهم در اروپا، برای تثبیت و به ثمر رساندن دستاوردهای انقلاب کبیر فرانسه، به یکارهای سیاسی و مبارزات اجتماعی و آشوب و سرکوب گذشت. انقلابهای ۱۸۴۸ در سراسر اروپا با شکست روبرو شد و (بجز در انگلستان) به پیروزی ارتجاع انجامید. رمانتیسم سرچشمه الهام لیبرالها و ناسیونالیستها شد، و با تکیه بر این اصل که فرهنگ از مردم منشأ می‌گیرد و بر ملت است که در نگهداری و بزرگداشت آن کوشا باشد، نه تنها مبارزان سیاسی، بلکه شاعران و نویسندگان و موسیقیدانان و حقوقدانان و روزنامه‌نگاران و دانشجویان و پیشه‌وران و تحصیلکردگان طبقه متوسط همه را بسیج کرد. طبعاً واپسگرایان در برابر این موج ملیت‌خواهی و آزادی‌طلبی، و در واقع در دفاع از منافع و امتیازات دیرین، ساکت نمی‌نشستند و از هیچ کار در عقیق گذاشتن کوششهای مخالفان فروگذار نمی‌کردند. بنابراین، چه جای شگفتی اگر کوره سوزان انقلاب و سرکوب از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۲ به فاجعه‌ای برای فرهنگ اروپا مبدل شد. چهار سال جنگ و تبعید و فرار و مهاجرت و خیانت و کودتا و اعدام، قلب و اراده مبارزان را در هم کوبید و از آن‌همه امید و آرزو، مثنی خاکستر سرد بر جای گذاشت. آرامش برقرار شد، ولی وحشت جنگ و خونریزی هیچگاه رخت برنبرد، و گروههای تروریست و ضرباکار همچنان به توطئه و ارباب طبقه متوسط و سعی در کشتن شاهان و سران دولتها ادامه دادند.

روح و ذهن اروپاییان گویی به محاق رفت، و یأس و دلسردی و افسردگی سایه افکن شد. بسیاری از هنرمندان و متفکران صاحب‌نام یا نوشکفته از وطن آواره و محتاج و سرگردان شدند. واکنش از درسدن گریخت، شوپن و برلیوز در لندن عاطل ماندند، وردی سرخورده و نومید از ایتالیا به پاریس رفت، و ویکتور هوگو به بلژیک جلای وطن کرد. هنرمندان جوان و کسان نیز با مشاهده سرنوشت نام‌آوران، از جسارت و نوآوری روی تافتند، و نخستین مرحله رمانتیسم بدین سان به پایان رسید و نوبت به پیامدهای رنگارنگ آن رسید.

احساس عمومی این بود که امید، پنداری پوچ بیش نیست، و باید در نظر گرفت که «واقعیت» چیست و چه چیزی شدنی است. البته رمانتیسم نیز غافل از واقعیت نبود — ولی واقعیتی همچنان با آرمان و شور و عاطفه. واقعگرایی یا رئالیسم دهه ۱۸۵۰، شور و آرمان را رها کرد، و برای پرهیز از سرخوردگیهای باز هم بیشتر، واقعیت را تنها به آنچه ملموس و محسوس بود — یعنی امور عادی و روزانه و پیش‌پاافتاده و حتی مبتذل — محدود ساخت. شاید تذکر این نکته بی‌فایده نباشد که ریشه

اصطلاح «رنالیسم» واژه لاتین res به معنای «شیء» یا «چیز» یا «عین» است. بنابراین، وقتی «رنالیسم» به حوزه سیاست منتقل می‌شد، و به اصطلاح آلمانیها به صورت «رنال‌پلیتیک» (Realpolitik) درمی‌آمد، چنین معنا می‌داد که صحبت از اصول، بیهوده است؛ باید با «واقعیت»، یعنی وضعی که هست، سازگار شد، و به دنبال «چیز»های موجود رفت، و آرمان را کنار گذاشت. اگر به قضیه در پرتو این ملاحظه بنگریم، آنگاه پی می‌بریم که چرا کارل مارکس نام نظریه خویش را «سوسیالیسم علمی» گذاشت. درست است که جو علم‌گرایی قرن نوزدهم در این نامگذاری تأثیر داشت، و باز درست است که مارکس می‌خواست بفهماند سوسیالیسم او مبتنی بر قوانین حاکم بر تاریخ است، ولی دلیل مهم‌تر این بود که وی عقیده داشت ظهور سوسیالیسم نتیجه کنش و واکنش «چیز»ها (یعنی طبقات اجتماعی و وسایل تولید و ضرورت اقتصادی و مانند اینها) و شرایط «عینی» است (بنگرید به معانی واژه res که پیشتر ذکر شد)، و نه همچون سوسیالیسم‌های گذشته معلول اراده و تفکر و ذهنیت.

معیار قراردادن «عینیت» به معنای طلب «یقین» است. از اواسط قرن نوزدهم، به علت آشوبها و نابسامانیها و شکستهای نیمه اول قرن، یقین و اطمینان هدف عمده شد، و عده‌ای شتابزده به این فکر گرویدند که آنچه شبهه در آن راه ندارد و بابت مطمئن حصول یقین در علم و جامعه است، آن چیزی است که «متحقق» - یا اصطلاحاً «پوزیتیو» - است. آنچه چیز متحقق‌تر از ماده و قوانین حاکم بر عالم مادی! مادیون و پیروان مذهب تحقیقی (یا «پوزیتیویسم») بدون توجه به پیچ و خمها و ظرافتهای نظریه داروین و با تحریف منطق علمی آن، دست به ادعای «داروینیسم اجتماعی» زدند که قانون بنیادی آن، تنازع، و هدف عمده از آن، بقا به هر قیمت بدون اعتنا به موازین و ارزشهای اخلاقی و دینی بود. همانگونه که مارکس آگاهی و فرهنگ را پندار مایی معرفی کرده بود که بر فراز واقعیت مناسبات اقتصادی و تولیدی همچون توده‌ای ابر مانند شناورند، طرفداران داروینیسم اجتماعی و ماشینوارگی نیز آگاهی را پدیداری فرعی می‌دانستند که در نتیجه کنش و واکنش پدیدارهای مکانیکی و مادی به وجود می‌آید.

بدیهی است هر فکر تازه‌ای به محض مطرح‌شدن، فوراً یا حتی با گذشت زمان جامعه را دگرگون نمی‌کند، بلکه اولاً باید صحت و کارآمدی ذاتی آن سنجیده شود، و ثانیاً از مصاف با اندیشه‌ها و ارزشهای دیرین جامعه موفق بیرون بیاید که به‌رغم همه نقایص، اعتبارشان نسلاً پابرجا مانده است. اگر چنین نبود، هر فکر یا کتاب جدیدی جامعه را زیر و رو می‌کرد. بنابراین، در نیمه دوم قرن نوزدهم نیز گرچه «رنالیستها» و «ماتریالیستها» واقعیت بسیاری چیزها را انکار کرده بودند، اما عده کثیری از روشنفکران و هنرمندان و مردم عادی همچنان ایمان گذشته را به دین و مسؤولیت اخلاقی و فرهنگ مدنی حفظ کردند. مورخان معمولاً برای تسهیل بحث، سرجمع این

ارزشها و نیروها را اخلاق عهد ملکه ویکتوریا می‌نامند. ویکتوریا از ۱۸۳۷ تا ۱۹۱۰ بر بریتانیا سلطنت می‌کرد، اما ریشه اخلاق ویکتوریایی به پیش از دوران او، به مجددین و اصلاحگران مذهبی قرن هجدهم و روسو و شیلر و کانت، می‌رسید. پای‌بندان به آن از اشرافیت روی‌گردان و به دین و نظم و انضباط و انسانیت و قانونیت و حقانیت مؤمن بودند، منتها حقانیت را اغلب به این معنا می‌گرفتند که همیشه حق با خودشان است. به طور غریزی متوجه شده بودند که بی‌نظمی و انقلاب دارای نوعی ارتباط پنهان و شاید ناخودآگاه با سائقه جنسی است (موضوعی که در روزگار ما متفکرانی مانند هربرت مارکوزه^۱ و ویلهلم رایش^۲ بیشتر به آن توجه یافتند). بنابراین، چه در رفتار و عادات و چه در ادبیات، بیان و بروز مسائل جنسی را سخت منع می‌کردند، و بشدت در استقرار نظم و انضباط فردی و خانوادگی و اجتماعی می‌کوشیدند (که البته از نظر جامعه‌نویای صنعتی نیز اهمیت حیاتی داشت که همان بورژواها مؤسس و مستقیماً ذینفع در بقای آن بودند).

نظم و انضباط معلول پیچیدگی‌های اخلاقی از یک سو، و تفکر مکانیستی و داروینیسیم اجتماعی از سوی دیگر، هم باعث نوعی نگاه حسرت‌بار به زندگی خوش و ساده و فارغ از قید و بند گذشته می‌شد، و هم برعکس نزد جماعتی موج امید و خوش‌بینی به آینده. عصر ویکتوریا به رغم همه تیرگیها و بدبینیها، همچنین روزگار اعتقاد به پیشرفت بود. هم سوسیالیستهای علمی و هم داروینیستهای اجتماعی وضع زمانه خویش را نتیجه پیشرفتهای گام به گام از دوران کودکی و ناتوانی بشر به مرحله پختگی و توانایی او در قرن نوزدهم می‌دیدند، و معتقد بودند گرچه پیشرفت قانون تاریخ است، بر هر فرد برخوردار از آگاهی اجتماعی تسریع آن واجب است. همه آنان، صرف‌نظر از مرام و مسلک، به این نتیجه رسیده بودند که کلید پیشرفت، گسترش دموکراسی سیاسی و فرهنگی است که باید در اقداماتی تبلور یابد مانند تعمیم حق رأی، قانونی کردن اتحادیه‌های کارگری، تأمین آموزش عمومی و رایگان و اجباری، مهارکردن رقابت‌های لگام‌گسیخته در بازار، وضع قوانین بهزیستی اجتماعی، جداساختن دین از دولت، و آزادسازی جریان اطلاعات در جامعه. اطلاع‌رسانی گسترده مکمل باسوادکردن خلق دانسته می‌شد. مردم می‌بایست دائماً باخبر نگاه داشته شوند تا با آرای آگاهانه‌تری که می‌دادند مآلاً حکومت را در سیاستگذاری به راههای درست هدایت کنند. وسیله وصول به این هدف البته مطبوعات بود. جای فصلنامه‌های اوایل قرن رانخست در دهه ۱۸۶۰ ماهنامه‌ها و سپس هفته‌نامه‌ها گرفتند. در همین حال، فروش روزنامه‌ها نیز بیشتر شد و در بعضی موارد برای نخستین بار به یک میلیون نسخه در روز رسید.

مجموعاً تعیین‌کننده مسیر تاریخ اروپا در نیمه دوم قرن نوزدهم، دگرگونی سریع الگوهای

اجتماعی و اقتصادی بود. صنعت گسترش بیسابقه یافت و دامنه آن به نواحی عقب مانده تر اروپا مانند ایتالیا و اتریش و روسیه رسید. ایالات متحد آمریکا فعالانه وارد رقابت با اروپا شد. ابداع و اختراع و نوآوری در تکنولوژی سبب پیشرفتهایی در صنعت و کشاورزی شد که تصور آن هم نمی رفت. تغییرات عظیم سازمانی در بنگاههای بازرگانی و صنعتی و تشکیل شرکتهای سهامی بزرگ و سپس پیوستن این شرکتها به یکدیگر و ایجاد کارتلهای غول پیکر، چهره اقتصاد و جامعه را دگرگون ساخت. در آلمان، ۹۰ درصد تولید در صنایع الکتریکی و شیمیایی در دست کارتلها بود. اینگونه تغییرات در بازرگانی و صنعت بطبع آثار عمیق در جامعه کارگری گذاشت، و توسعه تکنولوژی و سازماندهی، به ساختار اجتماعی شکلی جدید داد.

در شهرها، عده اعضای طبقه کارگر پیوسته رو به فزونی داشت، و تمایزات میان پیشه‌وران و کارگران کارخانه‌ها کم رنگ تر می شد. همزمان با افزایش تعداد فروشگاهها و سهولت خرید، طبقه شهرنشین جدیدی آغاز به رشد کرد و گسترش بوروکراسیهای اداری (چه در بخش دولتی و چه در بخش خصوصی) بازار کار تازه‌ای برای استخدام کارکنان باسواد و تحصیلکرده به وجود آورد. ورود اینگونه کارکنان به بازار که هم از تحصیلات بیشتر بهره‌مند بودند و هم در شرایطی غیر از کارگران کار می کردند، عامل جدیدی را به نام طبقه متوسط پایین وارد صحنه جامعه و سیاست در اروپا کرد. در بالاترین سطح جامعه اروپایی، طبقه اشراف و نجاستهای شکل می گرفت متشکل از ترکیبی از اشراف زمیندار قدیم با خانواده‌های بازرگانان و صاحبان صنایع جدید. این طبقه قدرت و نفوذ سیاسی عظیم داشت و سخت از برنامه‌های تسلیحاتی دولت حمایت می کرد که هم بازار فروش برای محصولات صنایع سنگین و هم مشاغل تازه در ارتش برای فرزندان اشراف به وجود می آورد که اغلب بر طبق سنت متعایل به حرفه نظامی بودند.

همزمان با دگرگونی ساختار اجتماعی، تغییرات مهمی در طرز زندگی همه طبقات به وجود آمد. رشد تولید سبب افزایش درآمد در بیشتر کشورهای اروپایی شد. البته گاه به گاه، مثلاً در اواسط دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۷۰ و ۱۸۹۰، بحرانهای اقتصادی رخ می داد و باعث سختی میشت می شد. ولی رویهمرفته سطح زندگی رو به بهبود بود، و مردم عادی در سایه آن، تغذیه سالمتر و خانه‌های بهتر پیدا کرده بودند و حتی می توانستند مبالغی صرف خرجهای اضافی کنند و خواستار تعطیلات و اوقات فراغت بیشتر شوند. کارگران شروع به اعمال فشار برای محدود ساختن اوقات کار روزانه به دوازده ساعت، بعد به ده ساعت و سپس در ۱۹۰۰ به حتی کمتر از آن کردند.

آخرین تحول بزرگ اجتماعی در نیمه دوم قرن نوزدهم در اروپا (که به احتمال قوی افزایش درآمد و اوقات فراغت و رشد وسایل ارتباط جمعی و اطلاعات همگانی در آن دخالت داشت) گسترش تعارضات طبقاتی بود. کارگران که فشار آهنگ سریع تولید و کار تکراری و ملال انگیز در

کارخانه‌ها و قطع تماسهای انسانی با مدیریت را به طور روزافزون احساس می‌کردند، در اواخر قرن به حرکت‌های اعتراضی گسترده روی آوردند. گرچه از ۱۸۷۰ به بعد، برخی تغییرات در قوانین باعث کاهش موانع تشکیل اتحادیه و اعتصاب شد، ولی درگیری با نیروهای دولتی همچنان تا پایان قرن ادامه داشت و شمار اعتصاب‌ها بیشتر می‌شد. تنها در ۱۸۹۲، کارگران ۵۰۰ شرکت در فرانسه ۲۶۱ بار اعتصاب کردند، و در آلمان و انگلستان تعداد اعتصاب‌ها و اعتصاب‌گران حتی از این نیز افزون‌تر بود.

ظهور تشکلهای کارگری آغاز جنبشهای اعتراضی بیسابقه در تاریخ اروپا بود. در بسیاری از کارگران شور آیدن، لوزیک موج می‌زد، و تعدادی از اتحادیه‌ها، بویژه در آلمان و اتریش، با حزبهای سوسیالیست پیوندهای نزدیکی داشتند. در فرانسه و ایتالیا ایدئولوژی سندیکالیست در اتحادیه‌ها پیروان کثیر داشت. سندیکالیست‌ها معتقد بودند باید با اقدام مستقیم از راه اعتصاب، حکومتها را سرنگون کرد و وارد عصر جدید کنترل تولید به دست تشکیلات کارگری شد. ولی در همه گروه‌ها (به استثنای آنارشیست‌ها) چشم داشت به منافع و مصالح عملی با ایدئولوژیهای مکتبی در جنگ بود. گذشته از کارگران، زنان نیز بشدت وارد مبارزات اجتماعی شده بودند. کاهش میزان زایش و گسترش سواد و افزایش اشتغال زنان (بویژه در بخش خدمات) مطالباتی جدید در جهت رفع موانع مشارکت ایشان در حیات اجتماعی جامعه پدید آورده بود. همه جنبشهای فمینیستی، خواه مستقل و خواه پیوسته به احزاب سوسیالیست، خواستار مساوات در برابر قانون و رفع تبعیضهای جنسی و حق رأی بودند، و این حرکتها بخصوص در انگلستان (که شرح آن در این کتاب خواهد آمد) گاهی واکنشهای بسیار خشن برمی‌انگیخت.

در نیمه دوم قرن نوزدهم، سیاست بیش از پیش به شرایط اقتصادی اجتماعی گره خورده و تعریفی تازه از وظایف دولت ظهور کرد. بسیاری از رهبران محافظه کار شکست انقلابها در دهه‌های پیش را فرصتی طلایی برای ابداع و ابتکار در چارچوب نظم مستقر شمردند و موفق به جلب همکاری لیبرال‌های مصلحت‌اندیشی شدند که عقیده داشتند تنها راه انجام اصلاحات سازش است نه انقلاب. اما با کم‌شدن فاصله بین محافظه کاران و لیبرال‌ها، نیروی تازه‌ای در طیف سیاسی عمدتاً با پشتیبانی طبقه کارگر به صحنه آمد، و آن سوسیالیسم بود. احزاب رسمی سوسیالیست از دهه ۱۸۶۰ رفته رفته شکل گرفتند، و فرقه‌شان با جنبشهای سوسیالیستی پیشین این بود که می‌خواستند با پیروزی در انتخابات به قدرت برسند. رهبران قبلی سوسیالیست یا هدفشان انقلاب بود یا تأسیس جوامع کوچک سوسیالیستی به عنوان الگو برای کل جامعه. بیشتر احزاب سوسیالیست بنیادشده در دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ منبع الهامشان کارل مارکس بود و بظاهر استدلال می‌کردند که انقلاب باید به وقوع بپیوندد و پیروزی کارگران در پیکار با سرمایه‌داران باید تمام نهادهای اجتماعی را از بیخ و بن دگرگون کند. بنابراین، هدف سوسیالیست‌ها باید تسلط بر دستگاه دولت و سپردن زمام امور به دست

پرولتاریا و سرنگونی استثمارگران سرمایه‌دار باشد. اما در عمل، اغلب احزاب سوسیالیست با جلب پشتیبانی اتحادیه‌ها وارد جریان‌ات سیاسی می‌شدند و مارکسیسم سخت‌کیش مکتبی را کمرنگ می‌کردند و دست به تأسیس سازمان‌های دائمی و برگزاری تجمعات وسیع و فعالیتهای آموزشی و انتشار روزنامه و مجله می‌زدند.

پیدایش سوسیالیسم آنچه را که «مسئله اجتماعی» نامیده می‌شد جایگزین مباحثه و منازعه درباره ساختار حکومتی کرد و به صورت مهمترین مسأله در اواخر سده نوزدهم در سیاست داخلی کشورها درآورد. از سویی، ترس مردم از سوسیالیسم دست محافظه کاران و لیبرال‌ها را قویتر کرد، و از سوی دیگر، موفقیت‌هایی که نصیب رهبران سوسیالیست شد، به پختگی و کارآزمودگی آنان یاری رسانید. در آلمان در حدود سال ۱۹۰۰، جنبشی تجدیدنظرخواه پدید آمد که اعلام کرد انقلاب نه ضروری است نه حتمی، و مارکسیسم باید به نحوی جرح و تعدیل و با شرایط زمانه سازگار شود که کسب موفقیت‌های گام به گام و همکاری با اصلاح‌حکمران طبقه متوسط امکان‌پذیر گردد. گرچه بیشتر حزب‌های سوسیالیست این جریان فکری را محکوم کردند، اما عملاً رفتارشان کم‌کم با آن انطباق یافت. (این جریان و پیامدهای آن که نقطه عطفی بزرگ در مارکسیسم پدید آورد، موضوع بحثی جذاب و تکان‌دهنده در آخرین فصل این کتاب است.)

گفتیم که تحولات اجتماعی-اقتصادی تغییر در وظایف دولت پدید آورد. در صدر این وظایف، آموزش همگانی و مبارزه با بیسوادی بود. در دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ اغلب دولتهای اروپای غربی تعلیمات دبستانی، یعنی حداقل، خواندن و نوشتن و حساب ابتدایی را اجباری کردند، و با توجه به فضای ناسیونالیستی حاکم، دستور دادند که در کتابهای درسی، بویژه در ادبیات و تاریخ، بر سوابق و افتخارات ملی و زبان واحد (به تفکیک از گرایشهای زبانهای محلی) مخصوصاً تأکید شود. اقدام دیگر در گسترش وظایف دولت اجباری کردن خدمت وظیفه بود که بخصوص پس از پیروزیهای پروس، همراه با افزایش تسلیحات و آمادگی نظامی مورد توجه ویژه قرار گرفت. دولتها همچنین وارد فعالیتهایی مانند ثبت احوال شخصیه (ازدواج، طلاق، تولد، مرگ) و آمارگیری و همچنین نظارت بر مسکن و مواد غذایی شدند. بازرسان برای حصول اطمینان از رعایت مقررات ایمنی و ساعات کار و منع استخدام کودکان و نحوه کار زنان به کارخانه‌ها می‌رفتند. مرزها نیز تحت کنترل درآمد و داشتن گذرنامه اجباری شد، و به منظور جلب رضایت کشاورزان و صاحبان صنایع، تعرفه‌های گمرکی دقیقتری به اجرا درآمد. گام مهم دیگر ورود دولتها در دهه ۱۸۸۰ به عرصه تأمین اجتماعی بود. بیسمارک صدراعظم آلمان به هدف مبارزه با سوسیالیسم، سه نوع بیمه اجتماعی ناظر بر حوادث نامرتب و ایام بیماری و سالخوردگی به اجرا گذاشت. دیری نگذشت که اتریش و کشورهای اسکاندیناوی و ایتالیا و فرانسه نیز (با بعضی تغییرات) از طرح او

تقلید کردند، و بعدها در نخستین دههٔ قرن بیستم، انگلستان اولین کشوری شد که بیمهٔ بیکاری به وجود آورد. این اقدامات گرچه هنوز در آن روزگار دامنهٔ محدود داشت، ولی شالوده‌ای برای دولتهای رفاه گستر آینده شد.

گسترش بیسابقهٔ فعالیتها و دخالتها و خدمات دولت البته مستلزم ایجاد دستگاه اداری وسیعتر و کارآزموده‌تر بود. بدین منظور، بیشتر دولتها دست به تدوین مقررات دقیق و جدید ناظر بر استخدام و ترفیعات کارکنان دولت و تأسیس مؤسساتی برای آموزش آنان زدند. همچنین برای تأمین هزینه‌های دولت، مالیاتها بالا رفت، و در دههٔ ۱۸۹۰ در بسیاری از کشورها مالیات بر درآمد وضع شد (که تا آن هنگام به این صورت سابقه نداشت). مجموع این تحولات و اقدامات رابطهٔ دستگاه دولت با شهروندان را به نحوی دگرگون ساخت که نظیر آن در تاریخ اروپا دیده نشده بود.

بدیهی است دگرگونی‌هایی به این بر دامنگی ممکن نیست تنها به داخل کشورها محدود شود و به عرصهٔ دیپلماتی و مناسبات خارجی سرزیر نکند. پیشرفتهای صنعتی و علمی و تکنولوژیک سبب تشدید رقابت میان دولتها و افزایش فاصله بین اروپا و بقیهٔ دنیا (به‌استثنای امریکا) شد. اختراعات جدید، مانند کشتی بخار و مسلسل و داروهای تازه، امکانات بیسابقه برای گسترش سلطه بر نقاط عقب‌ماندهٔ جهان فراهم آورد. تغییر نقشهٔ اروپا و وحدت ایتالیا و آلمان بناچار مناسبات دیپلماتیک را دگرگون ساخت. باز شدن پای مردم عادی به صحنهٔ سیاست و افزایش قدرت آنان و بالاگرفتن احساسات ناسیونالیستی و خواستههای رفاهی عامه و ضرورت کسب ثروت بیشتر برای پاسخگویی به آن مطالبات احساسی و مادی، به تلاش به منظور کسب مستعمرات و ماجر اجوییهای استعماری انجامید. در بسیاری از کشورهای اروپایی این فکر ثروت‌گرفت که استعمار بهترین راه تأمین مواد خام و گشودن بازارهای جدید فروش و ایجاد اشتغال برای جمعیت اضافی کشور مادر است. برخی انگیزه‌های خاص نیز در این هجوم استعماری دخیل بودند. دولتهای نوینادی مانند آلمان و ایتالیا می‌خواستند قدرت و مقام نویافتهٔ خویش را به رخ جهانیان بکشند؛ فرانسه در صدد جبران شکست خفت‌آور خود در جنگ ۱۸۷۰-۱۸۷۱ با آلمان بود؛ هدف بریتانیا از کسب مستعمرات جدید، حراست از مستعمرات موجود بود. در فاصلهٔ ۱۸۸۰ تا ۱۹۰۰، بسیاری از نواحی آسیا و افریقا و جزایر اقیانوس آرام بین بریتانیا و فرانسه و آلمان تقسیم شد؛ و در سرزمینهایی مانند چین و امپراتوری عثمانی و ایران و افغانستان و کرانه‌های خلیج فارس، قدرتهای مزبور، گاهی با همدستی و گاهی در رقابت با یکدیگر و برخلاف مصالح مردم بومی، صاحب حوزه‌های نفوذ سیاسی و اقتصادی شدند. افریقا شاید بیش از هر جای دیگر پاره‌پاره شد. پرتغال بر آنگولا و موزامبیک مسلط شد، بلژیک بر ناحیهٔ عظیم کنگو، و آلمان بر مناطقی در جنوب افریقا. بریتانیا و فرانسه در غرب آن قاره صاحب مستعمرات جدید شدند. بعلاوه، بریتانیا شبکه‌ای از مستعمرات در شرق افریقا، از

افریقای جنوبی تا مصر، ایجاد کرد، فرانسه مراکش را به تصرف درآورد، و ایتالیا در آغاز قرن بیستم بر تریپولی مسلط شد.

توسعه طلبی امپریالیستی گرچه در آخرین سالهای سده نوزدهم و نخستین سالهای قرن بعد تقریباً به انجام رسیده بود، اما به تنشهایی در داخل کشورها و میل خاصی به تجاوز و خشونت در مردم انجامیده بود که وقتی با قدرت محصول علم و صنعت و تکنولوژی و تحولات اجتماعی و ظهور ایدئولوژیهای جدید و تأکید متفکران و هنرمندان بر عوامل احساسی و غیرعقلانی جمع می شد، راه را برای واقعه یا فاجعه ای بزرگ هموار می کرد. روز ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴، یک ناسیونالیست صرب، آرشیدوک اتریشی فرانسیس فردیناند^۱، و همسر او را در سارایه^۲ به قتل رسانید. امپراتوری اتریش-هنگری در صدد وارد ساختن ضربه ای کوبنده به صربستان برآمد. آلمان به پشتیبانی متحدش اتریش برخاست، زیرا از سویی در این تصور بود که جنگ حتمی است، و از سوی دیگر حساب می کرد که با توجه به مدرن سازی نیروهای مسلح فرانسه و روسیه، جنگ هرچه زودتر آغاز شود بهتر است. روسیه در حمایتش از صربستان، و فرانسه در اتحادش با روسیه پا برجا ماند. مذاکرات برای رفع بحران به نتیجه نرسید. اتریش به صربستان حمله برد. روسیه بسیج عمومی اعلام کرد. آلمان با اغتنام فرصت از عدم آمادگی روسیه در شرق، با یورش برق آسا به بلژیک حمله کرد و وارد شمال فرانسه شد. بریتانیا پس از اندکی درنگ، در اجرای معاهده ای که با بلژیک داشت، روز ۴ اوت ۱۹۱۴ پا به عرصه کارزار گذاشت، و جنگ جهانی اول آغاز شد و سرنوشت جهان را تغییر داد.



این بود سیر کوتاه ما در دوره یکصدساله پیش از وقایع این کتاب که جهان را به آستانه سده بیستم رسانید - قرنیه که متفکر و مورخ معاصر، آیزایا برلین^۲، آن را مولد اکثرین قرن در تاریخ غرب خوانده است. روش کار نویسنده و دلایل اتخاذ آن، در «پیشگفتار»ی که از خود بر کتاب نگاشته، بیان شده است. هدف ما از نگاشتن این «مقدمه»، چنانکه در آغاز نیز اشاره کردیم، فراهم آوردن زمینه کافی برای درک همه جانبه و عمیقتر نوشته او بود. هشت فصلی که او به منظور ترسیم چهره جهان غرب از ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۴ فراهم آورده است، هر یک، به گفته خود وی، «نمایانگر حقیقی» یکی از جنبه های اصلی عصر مورد نظر است. اما انتخاب موضوع هر فصل و گزینش جزئیاتی که در آنها سخن رفته، با چنان ظرافت و باریک بینی هنرمندانه و ژرف نگری و منطق محققانه ای صورت گرفته که در پایان خواننده احساس می کند خود در آن دوره زندگی کرده و رویدادها را به تجربه زیسته

1. Franz Ferdinand

2. Isaiah Berlin

دریافته است. موفقیتی که نویسنده بدان دست یافته و معمولاً کمتر نزد مورخان آکادمیک حاصل می‌شود، در تلفیق این دو کیفیت هنری و تحقیقی است. از سویی می‌بینیم دست بر نبض دوره مورد بحث نهاده‌ایم و تپش قلب پرامید و بیقرار آن را احساس می‌کنیم، و از سوی دیگر رفته‌رفته به عمق قضایا می‌رسیم و به علت‌ها پی می‌بریم.

دلیل این موفقیت به نظر می‌رسد دو چیز باشد: یکی چشم‌انداز پهناوری که او در برابر دیدگان ما گشوده است و در آن ابعاد رنگارنگ و گونه‌گون حیات آن عصر - اعم از سیاست و اقتصاد و اوضاع اجتماعی و تلاش‌های هنری و فکری و نهضتها و شخصیتها و جزئیات زندگی روزانه - ترسیم شده است؛ دیگری پژوهشهای وسیع و هوشمندانه نویسنده و تلاش خستگی‌ناپذیر او در ریشه‌یابی قضایا. در کتاب‌نامه ۱۹۸ کتاب فهرست شده است که اگر مقالات و سایر منابع و کتب مرجع نیز بدانها افزوده شود، جمع مآخذی که نویسنده با ذکر صفحه‌بدها رجوع کرده است به بیش از ۵۵۵ فقره می‌رسد. از همه این منابع و با تیربسی و حسن تشخیص استفاده کرده است. هیچ نکته‌ای، حتی وصف چهره و قامت و رفتار و طرز لباس پوشیدن و سخن گفتن و نشست و برخاست اشخاص، بدون مستند نیست. سپس اینها همه با چنان گزینش دقیق و به زبانی آنقدر دل‌انگیز به قالب کلام ریخته می‌شود که شگفت‌انگیز است. گوشه‌ها و کنایه‌ها و بمله‌ها و باریک‌بینیها و نکته‌سنجیها گاه بی‌اختیار خواننده را به خنده برمی‌انگیزد، و وصف مکان‌دهنده بدیها و تیره‌روزیها و شهامت‌ها و بزرگ‌منشیها او را به اعجاب می‌آورد و گاهی می‌گریاند. در سراسر این اوصاف، آنچه همواره باز می‌گردد و تکرار می‌شود، حماقت‌های بشر است - همین موجودی که با این همه استعداد و توانایی و شعور و هوش، گویی محکوم به ابله‌ی‌های گاه و بیگاه است، و کاخ خرد را به دست خود می‌سازد و باز به بیغولۀ پندار پناه می‌برد.

گرچه نویسنده بصراحت می‌گوید که «از آنچه در این کتاب آمده نتیجه‌ای کلی و عمومی استخراج نشده است»، اما حاصل کار، مانند هر اثر هنری ارزنده، عبرت‌آموز است. ارکان و اجزا چنان با یکدیگر تألیف می‌شوند و تلاطم می‌یابند که کل اثر ممکن نیست در هیچ خواننده هوشیار و ژرف‌بین تأثیر پایدار نگذارد. به عنوان فقط یک نمونه، شخصیتی مانند سوسیالیست بزرگ فرانسوی، ژان ژورس، به دلیل پاکدلی و فداکاری و دلیری و انسان‌دوستی بحق همواره مورد احترام و ستایش همه بوده است. ولی در ترسیم شخصیت او و وصف امواج کوه‌پیکر وقایعی که ژورس در واپسین پیکار بدبختانه نافرجام زندگی خود برای جلوگیری از وقوع جنگ یک‌تنه با آنها دست و پنجه نرم می‌کرد، نویسنده آنچنان زبردستی نشان داده است که به سطح تراژدی‌نویسان بزرگ می‌رسد، و فصل آخر کتاب، «مرگ ژورس»، شاید هیچگاه از یاد خواننده زدوده نشود.

می‌رسیم اکنون به مختصری درباره نویسنده و چندکلمه‌ای راجع به ترجمه. باربارا تاکنن در ۱۹۱۲ در نیویورک به دنیا آمد و در ۱۹۸۹ درگذشت. در ۱۹۳۳ از کالج معروف ردکلیف^۱ (وابسته به دانشگاه هاروارد) فارغ‌التحصیل شد. چندی با پدرش در مجله معتبر نیشن^۲ کار می‌کرد، و سپس در ۱۹۲۷ از طرف مجله به عنوان خبرنگار برای گزارش جنگ داخلی اسپانیا به آن کشور رفت و در آنجا با جمهوریخواهانی همکار شد که با فرانکو می‌جنگیدند. تاکنن در طول زندگی یازده کتاب نوشت، همه در زمینه تاریخ، که از آن میان دو کتاب - توپهای ماه اوت^۳ و استیل‌ول و تجربه آمریکا در چین^۴ - برنده جایزه معروف پولیتزر شدند.

وی سالها نیز ریاست «انجمن مورخان آمریکا» و «فرهنگستان هنر و ادبیات آمریکا» را بر عهده داشت. تنها کتابی از او که به فارسی درآمده، سیر نابخردی^۵ به ترجمه دکتر حسن کامشاد است که متأسفانه با وجود جذابیت آن و چیره‌دستی مترجم، تاکنون نزد دانش‌پژوهان مغفول مانده است - و شاید این نیز یکی دیگر از جلوه‌های نزول اسف‌انگیز سطح آموزش تاریخ در بیست ساله اخیر در مدرسه‌ها و دانشگاه‌های ما باشد. پرسشی که کتاب با آن آغاز می‌شود این است که «چرا زمامداران این‌همه برخلاف عقل و منافع خردندانه خویش عمل می‌کنند؟ و چرا به نظر می‌رسد که شعور چنین بندرت وارد کار می‌شود؟» سپس نویسنده سوء حکومت را به طور کلی معلول چهار عامل اصلی معرفی می‌کند: «(۱) استبداد یا ظلم و فشار... (۲) جاه‌طلبی بیش از حد... (۳) بی‌کفایتی یا انحطاط... و (۴) نابخردی یا اصرار در کژاندیشی»، و بعد مصادیق بزرگ نابخردی حکومتها را از ترویا در یونان باستان تا جنگ ویتنام در قرن بیستم بتفصیل باز می‌نماید که کل کتاب مصروف آن می‌شود.

در خصوص ترجمه، تذکر دو نکته ضروری است. در این کتاب چند هزار نام خاص به چند زبان مختلف آمده است، اعم از اسمهای اشخاص یا جایها یا مجلات و نشریات. تا جایی که توانسته‌ایم، با مراجعه به مدارک معتبر و کتب مرجع و مشاوره با اهل اطلاع، کوشیده‌ایم این نامها را به تلفظ هرچه نزدیکتر به اصل، به فارسی آوانویسی کنیم، به‌استثنای مواردی که تلفظ نادرست چنان در فارسی متداول شده که به صورت جزئی از زبان ما درآمده است (مانند پاریس و اسکار وایلد و تنودور روزولت به جای پاری و آسکر وایلد و ثیه‌دور روزولت)، یا مواردی که آوانویسی به خط فارسی از این دقیقتر ممکن نبوده است (مثل ریشارد در آلمانی یا دوما در فرانسه). دومین نکته مربوط به ثبت مآخذ در پانوشتهاست. نویسنده همه ارجاعات را به پایان کتاب برده و به شیوه‌ای ذکر

1. Radcliffe College

2. Nation

3. The Guns of August

4. Stilwell and the American Experience in China, 1911-1945

5. The March of Folly, from Troy to Vietnam

کرده است که، به نظر ما، در ترجمه، دست و پاگیر و غیرعملی بود. نزدیک به چهارهزار پانویشت در کتاب آمده است، و اگر می‌خواستیم از آن شیوه پیروی کنیم، خواننده به ستوه می‌آمد. بنابراین، به منظور رعایت اختصار، در هر مورد فقط به ذکر نام نویسنده و شماره صفحه و مجلد (اگر بوده) در پانویشت بسنده کرده‌ایم. اگر به بیش از یک کتاب از نویسنده‌ای ارجاع داده شده باشد، بلافاصله پس از نام او، در پرانتز شماره ۱ یا ۲ یا ۳ آمده است که نشان می‌دهد نوشته نخستین یا دومین یا سومین اثر از او در فهرست مآخذ است. پس مثلاً، Roe (2), II 128 به معنای آن است که به دومین نوشته از نویسنده‌ای به نام Roe، جلد دوم، صفحه ۱۲۸ ارجاع داده شده است. سپس خواننده می‌تواند با مراجعه به فهرست مآخذ آن فصل در پایان کتاب، از مشخصات کامل نوشته مورد نظر آگاه شود. ترجمه کتاب را به همسر من تقدیم می‌کنم که این اثر به بیش از یک معنا در گرو مهر و وفاق و بزرگواریهای او بوده است.

عزت‌الله فولادوند

بهمن ۱۳۷۹

موضوع این کتاب واپسین - الهام عصری است که به علت پیری یا در اثر حادثه به آغوش مرگ نرفت بلکه در بحرانی نهایی که خود از حقایق بزرگ تاریخ است منفجر شد و از هم پاشید. چون این بحران هنوز در آن هنگام به وقوع نپیوست بود بخشی از تجربه مردم مورد بحث کتاب به شمار نمی رفت، در صفحه های آینده سخنی از آن به میان نیامده است. کوشش من بر این بوده است که از حدود آنچه در خود آن دوران به تجربه درآمد فراتر نروم.

جنگ جهانی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ همچون باریک زمینی سوخته میان آن روزگار و زمان ما فاصله افکنده است - جنگی که آن همه انسان را که در سالهای بعد می توانستند در صحنه عمل باشند به کام مرگ فرستاد، اعتقادات را نابود کرد، افکار را دگرگون ساخت، زخمهای التیام ناپذیر معلول یأس و سرخوردگی بر جا گذاشت و، بدین سان، شکافی مادی و روانی میان این دو عصر به وجود آورد. این کتاب کوششی است برای پی بردن به کیفیت جهانی که خاستگاه آن جنگ بود.

کتابی که در آغاز می خواستم بنویسم این نبود. اما بتدریج با ادامه پژوهش، تصوراتی که از پیش داشتم یک به یک زائل شد. روزگار مورد بحث جز برای لایه نازکی از طبقه ممتاز، عصر طلایی یا دوران شیرین به حساب نمی آمد و ایامی نبود که صرفاً اطمینان و معصومیت و اسودگی و ثبات و ایمنی و صلح بر آن حکمفرما باشد. این کیفیات مسلماً همه وجود داشت. مردم بیش از امروز به ارزشها و معیارها اطمینان داشتند و معصومتر بودند به مفهوم اینکه امیدشان به بشریت افزونتر بود؛ ولی نه از آرامش بیشتر بهره می بردند و نه (به استثنای گروه کوچک اعضای طبقات بالا) آسوده تر می زیستند. خطای ما در این است که گمان می کنیم شک و ترس و غلیان و اعتراض و خشونت و کینه وجود نداشت. کسانی که ما را به این اشتباه دچار کرده اند خود مردم آن روزگارند که وقتی از این سوی شکاف جنگ به آن سو می نگرند، نیمه پیشین حیاتشان را در غروب مه آلود و زیبای آرامش

و ایمنی می‌بینند و از یاد می‌برند که هنگامی که در آن میان بودند، افق چنین زرین نمی‌نمود. نظر ما نسبت به عصر پیش از جنگ مقید به یادها و افسوسهای این مردمان است. اما قاعده‌ای که می‌توانم بر پایه پژوهشهای کافی به دست خواننده دهم این است که کسانی که در آن روزگار می‌زیسته‌اند هرچه درباره خوبی و زیبایی آن گفته باشند پس از ۱۹۱۴ گفته‌اند.

پدیداری به این بدخیمی و نحوست مانند جنگ جهانی اول از یک عصر طلایی برنمی‌خیزد. شاید این نکته می‌بایست از آغاز بر من آشکار باشد، ولی نبود. با این همه، احساس می‌کردم که آنچه ایزولسکی^۱ به ارنشال^۲ یا سرادوارد گری^۳ به پوانکاره^۴ گفته است، یا مسیر پیچاپیچ قراردادهای بیمه انکایی، یا اتحادهای دوگانه و سه گانه، یا بحران در مراکش و وضع پیچیده بالکان که مورخان با چنان دقت در جستجوی سرچشمه‌های جنگ پیگیری کرده‌اند، باعث جنگ نبوده است. البته لازم بود که در این رویدادها و گفتگوها تحقیق شود و ما که پس از آن محققان آمده‌ایم به ایشان مدیونیم. اما کار آنان اکنون پایان گرفته است. کسی که با وی همعقیده‌ام سرگئی سازانف^۵، وزیر امور خارجه روسیه در آغاز جنگ، است که پس از یک رشته تحقیقات طولانی بالاخره فریاد کشید: «ردیف کردن وقایع دیگر بس است!» برخورد با مسائل از طریق سیاستهای بزرگ به پایان راه خود رسیده و، به‌اضافه، اکنون گمراه کننده است زیرا این پندار راحت‌طلبان را به وجود می‌آورد که گناه همیشه به گردن دولتمردان نابکار و شیطنت‌پیشه است که ما مردم بی‌گناه را به دنبال خود کشیده‌اند، این تصور نادرست است.

سرچشمه‌های به اصطلاح دیپلماتیک جنگ جهانی اول به منزله منحنی تب بیمار است، ولی علت تب را نشان نمی‌دهد. برای کاوش در علل اساسی و نیروهای در فترت باید در چارچوب جامعه به جستجو رفت و دید چه چیز مردم را به جنبش درمی‌آورد. به این جهت، کوشیده‌ام به جای دولتها، جوامع را و وجهه نظر قرار دهم. بازیهای سیاسی و رقابتهای اقتصادی با وجود اهمیت، موضوع تحقیق من نیستند.

عصر مورد بحث این کتاب بیش از هر چیز نقطه اوج تغییراتی در تاریخ بشر بود که از هر زمان در گذشته بیشتر شتاب پیدا کرده بود. پس از آخرین موج پیکارطلبی عمومی در زمان جنگهای ناپلئون، انقلاب صنعتی و انقلاب علمی چهره جهان را دگرگون ساخت. وقتی بشر وارد قرن نوزدهم

۱. Alexandre P. Izvol'sky: (۱۸۵۶-۱۹۱۴). سیاستمدار روس که از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۰ وزیر امور خارجه روسیه بود و در عقد قرارداد ۱۹۰۷ که ایران را به «مناطق نفوذ» روسیه و انگلستان تقسیم می‌کرد، نقش عمده‌ای داشت. (به نقل از دایرةالمعارف فارسی) (مترجم)

۲. Aloys Lexa von Aehrenthal: (۱۸۵۴-۱۹۱۲). سیاستمدار و وزیر امور خارجه امپراتور اتریش-هنگری. (مترجم)

۳. Sir Edward Grey (Viscount Grey of Fallodon) (1862-1933)

۴. R. Poincaré: (۱۸۴۰-۱۹۳۴). سیاستمدار فرانسوی که سه بار به مقام نخست‌وزیری رسید و از ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۰ رئیس‌جمهور آن کشور بود. (مترجم)

شد، همچنانکه قبلاً وارد قرن سیزدهم یا حتی قرن اول میلادی شده بود، به چیزی جز نیروی خودش و نیروی چارپایان به اضافه نیروی باد و آب مجهز نبود. اما هنگامی که به آستانه قرن بیستم رسید، به یاری ماشین، قدرتش در حمل و نقل و ارتباطات و تولید و صنعت و تسلیحات هزار برابر شده بود. جامعه صنعتی قدرتی تازه و گستره‌ای نوین به ارمغان آورد، اما در همان حال با ایجاد فقر از یک سو و وفور از سوی دیگر، با افزایش جمعیت و ایجاد ازدحام در شهرها، با ستیزه‌جوییهای طبقاتی و گروهی و بالاخره با جدا کردن انسان از طبیعت و محروم ساختن او از رضایت از کار فردی، موجد فشارهای جدید شد. علم آدمی را به مرحله‌ای تازه از آسایش و بهروزی رسانید و افقهای بیسابقه در برابرش گشود، ولی از سوی دیگر ایمان به خدا و یقین به طرحی کلی و معلوم را از وی ربود. هنگامی که بشر سده نوزدهم را پشت سر گذاشت، از آسودگی و نآسودگی به یکسان بهره می‌برد. اصطلاح فرانسوی «پایان قرن»^۱ معمولاً به طور ضمنی و تلویحی مبین انحطاط و تباهی است، ولی حقیقت امر این است که، در آغاز قرن بیستم، درد جامعه بیش از آنکه انحطاط باشد، انفجار تنشهای تازه و انرژیهای متراکم بود. به عقیده اشتفان تسوایگ^۲، که در ۱۹۱۴ سی و سه ساله بود، شروع جنگ «به مسأله اندیشه‌ها و حتی مرزها ربطی نداشت. علت دیگری برای آن نمی‌شناسم مگر همین نیروی اضافی که پیامد دردناک هوایی درونی و متراکم چهل سال صلح و آرامش بود و اکنون با خشونت می‌خواست راهی به بیرون یابد».

باید اذعان کنم که در کوشش برای نشان دادن چگونگی دنیای پیش از جنگ، روشی مبتنی بر انتخاب و سلیقه به کار برده‌ام. اکنون که کتاب به پایان رسیده است، کاملاً آگاهم که ممکن بود همین کتاب را با همین عنوان بار دیگر به نحوی نوشت که موضوع آن بکلی چیز دیگری باشد، و باز بار سوم به همین کار دست زد هنوز بی‌آنکه مطلبی تکرار شود. ممکن بود فصلهایی آورد درباره ادبیات یا جنگهای این دوره - جنگ چین و ژاپن، جنگ امریکا و اسپانیا، جنگ بوسنیا، جنگ روس و ژاپن، جنگ بالکان - یا در باب امپریالیسم، علوم و تکنولوژی، فعالیتهای اقتصادی و بازرگانی، زنان، پادشاهان، پزشکی، نقاشی یا موضوعات دیگری که هر یک می‌توانست پسند خاص مورخی دیگر قرار گیرد. امکان داشت فصلهایی افزود راجع به لئوپولد دوم^۳، پادشاه بلژیک، درباره چخوف و سارجنت^۴ و شرکت فولادسازی یو. اس. استیل^۵ - که اتفاقاً همه در طرحی که اول ریخته بودم گنجانیده شده بود. می‌بایست فصلی نوشته شود درباره یک مغازه‌دار عادی یا یک کارمند دون‌پایه

1. fin de siècle

۲. Stefan Zweig (۱۸۸۱-۱۹۴۲)، نویسنده و زندگینامه‌نویس اتریشی که بسیاری از کتابهایش به فارسی ترجمه شده است. (مترجم)

3. Leopold II (1835-1909)

۴. John Singer Sargent (۱۸۵۶-۱۹۲۵)، نقاش و چهره‌نگار امریکایی که بیشتر عمر خود را در انگلستان گذراند. (مترجم)

5. United States (U. S.) Steel

که نمونه‌ای باشد از وضع اعضای بیزبان و گمنام طبقه متوسط. ولی متأسفانه هرگز او را نیافتیم. فکر می‌کنم چندکلمه‌ای هم در باب روشی که در انتخاب به کار رفته به خواننده مدیون باشم. اولاً از دنیای انگلیس و امریکا و اروپای غربی که تمدن و تجربه ما از آن برمی‌خیزد بیرون نرفته‌ام و جهان اروپای شرقی را با همه اهمیت که دارد به عنوان سنتی جداگانه کنار گذاشته‌ام. در گزینش موضوعات، با این معیار پیش رفته‌ام که هر موضوع باید نمایانگر حقیقی دوره مورد نظر باشد و پیش از سال ۱۹۱۴ (نهمین سال از آن) تأثیر عمده در تمدن گذاشته باشد. با توجه به این امر، اتومبیل و هواپیما و فروید و اینشتاین^۲ و نهضت‌هایی که این دو پیشرو آن بودند، همه حذف شدند. همچنین افراد غریب‌الاحوال و شگفت‌رفتار^۳، هرچند ممکن بود بسیار جذاب و مفتون‌کننده باشند، بیرون از دایره بحث قرار گرفتند.

متوجه هستم که از آنچه در این کتاب آمده نتیجه‌ای کلی و عمومی استخراج نشده است ولی با در نظر گرفتن ماهیت ناهمگون عصر مورد بحث، تعمیم قضایا خالی از اعتبار می‌بود. همچنین می‌دانم که آنچه عرضه کرده‌ام تمامی تصویر نیست. انگیزه این سخن فروتنی ریاکارانه نیست، آگاهی کامل از چیزهایی است که در این کتاب نوشته نگنجانیده‌ام. اکنون که کار به پایان رسیده است، صداها و چهره‌های همه آنها که بیرون مانده‌اند گرداگرد حلقه زده‌اند.

باربارا و. تاکن

1. Sigmund Freud (1856-1939)

2. Albert Einstein (1879-1955)

3. eccentrics